فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۱۴۹

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۵ ج۱۷۲ ۴۹۲/۷۵

سرشناسه:

عنوان قراردادی:

عنوان: [جامع المقدمات]

کاتب: محمد صادق تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: کارخانه الله‌قلی خان تاریخ نشر: ۱۳۱۵ ق

صفحه شمار: ۷۹ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی، عربی ابعاد: ۱۷×۲۱ نوع خط: نسخ و نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: نامعلوم تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۷۰

یادداشتها: ۱. این کتاب شامل: امثله، شرح امثله، صرف میر / علی بن محمد جرجانی، التصریف / زنجانی، عوامل منظومه / ابن حسام، عوامل ملامحسن / قزوینی، عوامل جرجانی / عبدالقاهر جرجانی، شرح عوامل (فی النحو) / علی بن محمد جرجانی

موضوع(ها):
۱. زبان عربی - صرف و نحو

شناسه(های) افزوده: الف. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق.
امثله. ب. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق.
شرح امثله. ج. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق.
صرف میر. د. زنجانی، عبدالوهاب بن ابراهیم، -
۶۵۵ ق. التصریف. هـ. ابن حسام، محمد بن حسام الدین
، ۷۸۲؟ - ۸۷۵؟ ق. عوامل منظومه. و. قزوینی،
محسن بن طاهر، قرن ۱۱ ق. عوامل ملامحسن. ز. جرجانی،
عبدالقاهر بن عبدالرحمن، - ۴۷۱؟ ق. عوامل. ح.
جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. شرح عوامل فی
النحو. ط. محمدصادق، کاتب. ی. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاد. تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۹۰.

فهرست ما

هذا الكتاب

هذا
كتاب المقدمات في علم النحو وفي علم الصرف
وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه مصدر اصل کلام است وازوی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول
نهی وجحد ونفی واستفهام واز ماضی نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبت را بود وشش
را بود ودو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایبت را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که
مذکر را بود ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا وانسه که مؤنث را بود ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ وانشش که مخاطبت را بود
سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ وانسه که مؤنث را
بود ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ واند وحکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا واز مستقبل نیز چهارده
وجه باز میگردد شش مغایبت را بود وشش مخاطب را بود ودو حکایت نفس متکلم را بود انشش که
را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ واد
که مؤنث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ يَضْرِبْنَ وانشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود وسه مؤ[nث]
بود انسه که مذکر را بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ وانسه که مؤنث را بود تَضْرِبِينَ تَضْرِبَانِ
تَضْرِبْنَ واند وحکایت نفس متکلم را بود أَضْرِبُ نَضْرِبُ واز اسم فاعل نیز شش وجه باز میگردد
سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود ضَارِبٌ ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ
انسه که مؤنث را بود ضَارِبَةٌ ضَارِبَتَانِ ضَارِبَاتٌ واز اسم مفعول نیز شش وجه باز
میگردد سه مذکر را بود وسه مؤنث را انسه که مذکر را بود مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ [illegible]

وانسه که مؤنث را بود مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ واز فعل امر نیز چهارده
وجه باز میگردد شش مغایبت را بود وشش مخاطبت را بود ودو حکایت نفس متکلم را بود انشش که
مغایبت را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لِيَضْرِبْ لِيَضْرِبَا لِيَضْرِبُوا
وانسه که مؤنث را بود لِتَضْرِبْ لِتَضْرِبَا لِيَضْرِبْنَ وانشش که مخاطبت را بود سه مذکر را بود وسه
مؤنث را بود انسه که مذکر را بود اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا وانسه که مؤنث را بود اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ
واند وحکایت نفس متکلم را بود لِأَضْرِبْ لِنَضْرِبْ واز نهی نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغایبت را بود وشش مخاطبت را بود وحکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایبت را بود سه مذکر را
بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لَا يَضْرِبْ لَا يَضْرِبَا لَا يَضْرِبُوا وانسه که مؤنث را بود
لَا تَضْرِبْ لَا تَضْرِبَا لَا يَضْرِبْنَ وانشش که مخاطبت را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه
که مذکر را بود لَا تَضْرِبْ لَا تَضْرِبَا لَا تَضْرِبُوا وانسه که مؤنث را بود لَا تَضْرِبِي لَا تَضْرِبَا لَا تَضْرِبْنَ
واند وحکایت نفس متکلم را بود لَا أَضْرِبْ لَا نَضْرِبْ واز جحد نیز چهارده وجه باز میگردد
[illegible] مغایبت را بود وشش مخاطبت را بود وحکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایبت را بود سه
مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لَمْ يَضْرِبْ لَمْ يَضْرِبَا لَمْ يَضْرِبُوا وانسه که مؤنث را بود
لَمْ تَضْرِبْ لَمْ تَضْرِبَا لَمْ يَضْرِبْنَ وانشش که مخاطبت را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را
بود لَمْ تَضْرِبْ لَمْ تَضْرِبَا لَمْ تَضْرِبُوا وانسه که مؤنث را بود لَمْ تَضْرِبِي لَمْ تَضْرِبَا لَمْ تَضْرِبْنَ واند وحکایت
نفس متکلم را بود لَمْ أَضْرِبْ لَمْ نَضْرِبْ واز نفی نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبت را بود
وشش مخاطبت را بود وحکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایبت را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را
بود انسه که مذکر را بود لَا يَضْرِبُ لَا يَضْرِبَانِ لَا يَضْرِبُونَ وانسه که مؤنث را بود لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبَانِ
لَا يَضْرِبْنَ وانشش که مخاطبت را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لَا تَضْرِبُ
لَا تَضْرِبَانِ لَا تَضْرِبُونَ وانسه که مؤنث را بود لَا تَضْرِبِينَ لَا تَضْرِبَانِ لَا تَضْرِبْنَ واند وحکایت نفس
متکلم را بود لَا أَضْرِبُ لَا نَضْرِبُ واز استفهام نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبت را بود

وشش مخاطب را بود و حکایت نفس متکلم را بود انش که مغایب را بود سه مذکر را بود
وسه مونث را بود انسه که مذکر را بود هل یضربُ هل یضربان هل یضربون و انسه که مونث را
بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن و انش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مونث را
بود انسه که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون و انسه که مونث را بود هل تضربین
هل تضربان هل تضربن واند و که حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب که

شرح امثله بسم الله الرحمن الرحيم قال النبي اول العلم معرفة الجبار و اخر العلم تفويض الامر اليه

بدانکه هر آواز که باشد عرب آن را صوت گوید و هرچه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج فم بوده
باشد آن را لفظ خوانند و لفظ بر دو قسم است مهمل است و مستعمل مهمل آنست که آن را معنی نبود
چون لفظ دیز مقلوب زید و مستعمل آنست که آن را معنی بود چون زید و ضرب و لفظ مستعمل را کلمه گویند
و کلمه بر سه قسم است اسم است و فعل است و حرف و اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که
در آخر معنی وی فارسی تا و نون یا دال و نون باشد چون القتل کشتن و الضرب زدن بدان که
مصدر اصل کلام است از وی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر نهی
جحد نفی استفهام مصدر در لغت بازگشتن ابل و غنم را گویند و در اصطلاح المصدر ما یصدر عنه الفعل
یعنی مصدر چیزیست که صادر میشود از او فعل چون ضرب یضرب و نحوهما یا شبه فعل چون ضارب
و مضروب و نحوهما اصل در لغت بیخ چیز را گویند و در اصطلاح الاصل ما یبنی علیه شیء غیره یعنی
اصل چیزیست که بنا نهاده شود بر او چیزی غیر از او چون پایه دیوار و خوانه که بنا نهاده شده بر
دیوار کلام در لغت سخن گفتن را گویند و در اصطلاح الکلام ما افاده المستمع فائدة تامة یعنی
کلام چیزیست که فائده دهد شنونده را فائده تامی که صحیح باشد سکوت بر او چون ...
ماضی در لغت گذشته را گویند و در اصطلاح الماضی ما مضی وقته و الزم اجله یعنی ماضی
چیزیست که در اصطلاح گذشته باشد وقت او و برسیده باشد اجل او مثل ضرب یعنی زد بکر ...
مستقبل در لغت آینده را گویند و در اصطلاح المستقبل ما انتظر وقوعه و لم یقع یعنی مستقبل

مصدر — اصل — کلام — ماضی — مستقبل

یعنی مجرد خبر دادن بوقوع نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبل

در اصطلاح چیزیست که انتظار کشیده شود واقع شدن آن و هنوز واقع نشده باشد مثل یضرب یعنی
میزند او یکمرد غایب را اسم فاعل در لغت کننده را گویند در اصطلاح الفاعل ما صدر عنه الفعل یعنی
فاعل چیزیست که صادر میشود از او فعل مثل ضارب یعنی او است یکمرد زننده اسم مفعول در لغت کرده شده
را گویند در اصطلاح چیزیست که واقع شده باشد بر او فعل چون مضروب یعنی زده شده امر در لغت فرمودن
است و در اصطلاح الامر طلب الفعل من هو دونه افعل کذا علی سبیل الاستعلاء یعنی امر طلب نمودن فعل
است از کسی که پست تر است از او بر سبیل بلندی چون لِتَضرِب یعنی بزن تو یکمرد حاضر نهی در لغت باز داشتن را
گویند در اصطلاح النهی ترک طلب الفعل من هو دونه لا تفعل کذا علی سبیل الاستعلاء یعنی نهی طلب
نمودن ترک فعل است از کسی که آن پست تر است از او بر سبیل طلب بلندی چون لا تضرب یعنی با مزن یک
مرد غایب جحد در لغت انکار کردن را گویند در اصطلاح الجحد هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی زمان الماضی
بلفظ المستقبل چون لم یضرب یعنی نزد یکمرد غایب نفی در لغت نیست کردن را گویند در اصطلاح النفی
هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی زمان المستقبل بلفظ المستقبل یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل است
در زمان مستقبل چون لا یضرب یعنی نزند او یکمرد غایب استفهام در لغت طلب فهم کردن را گویند
و در اصطلاح الاستفهام هو طلب المتکلم من المخاطب فهم المعنی یعنی استفهام در اصطلاح طلب کردن
متکلم از مخاطب فهمیدن فعل را چون هل یضرب یعنی آیا میزند او ماضی چهارده وجه باز میگردد شش
مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه
مونث را بود انسه که مذکر را بود ضرب ضربا ضربوا ضرب یعنی زد یکمرد غایب در زمان گذشته صیغه
واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی صحیح و مجرد و معلوم ضرب در اصل ضرب بود و مصدر بود
خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدر را از اولش برداشتیم واو را فتحه دادیم ضرب شد بر وزن
فعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل هو ضمیر در او مستتر است باستتار جایز بجای مرفوع
است تا فاعلش باشد ضربا یعنی زدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایب مذکر
از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربا در اصل ضرب بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون تثنیه ...

اسم فاعل — اسم مفعول — امر — نهی — جحد — نفی — استفهام — ضرب

دو بار بایست گفت ضربت ضربت زاید بر یکی حذف نمودیم وعوض از محذوف الف که علامت تثنیه است در آخرش
در آوردیم ضربا شد بر وزن فعلا فاء الفعل ضاد عین الفعل را لام الفعل با الف که علامت تثنیه بود
هم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش هما است ضربوا یعنی زدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته
صیغه جمع مذکر غایب است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربوا در اصل ضرب بود مفرد بود
خواستیم جمع بنا کنیم چون جمع دو ستبه [illegible] بایستی می بایست گفت ضرب ضرب ضرب زاید بر یکی حذف
نمودیم وعوض از محذوف واو که علامت جمع بود در آخرش در آوردیم ضربوا شد فتحه لام الفعل را بمناسبت واو بدل
بضمه نمودیم ضربوا شد بر وزن فعلوا فاء الفعل ضاد عین الفعل را لام الفعل با واو علامت جمع مذکر وهم
ضمیر فاعل وضمیر منفصلش هم است والنسوة که مؤنث ابو ضربت ضربتا ضربن ضربت یعنی زد او یک زن
غایبه در زمان گذشته صیغه مفرد مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد معلوم ضربت در
اصل ضرب بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد مؤنث غایبه بنا کنیم تاء ساکنه که علامت مؤنث بود
در آخرش در آوردیم ضربت شد بر وزن فعلت فاء الفعل ضاد عین الفعل را لام الفعل با تاء ساکنه علامت
واحده غایبه مؤنث وهم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش هی است که در او مستتر باشد تا جایز [illegible] محل
تا فاعلش بوده باشد ضربتا یعنی زدند ایشان دو زن غایبه در زمان گذشته صیغه تثنیه مؤنث
است از فعل ماضی صحیح مجرد ومعلوم ضربتا در اصل ضربت بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون
تثنیه دو ستبه دو بامیبایست گفت ضربت ضربت زاید بر یکی حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت
تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد بر وزن فعلتا فاء الفعل ضاد عین الفعل را لام الفعل با
الف علامت تثنیه هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش هما است ضربن یعنی زدند ایشان گروه زنان
غایبه در زمان گذشته صیغه جمع مؤنث غایبه است از فعل ماضی صحیح مجرد ومعلوم ضربن اصلش ضرب
بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون جمع دو ستبه بامیبایست گفت ضربت ضربت ضربت زاید
بر یکی حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضربتن شد تا را
ساکن کردیم [illegible] ونون لا التقاء کردیم [illegible] جمع [illegible] تا مستغنی شدیم تا اخذ

کردیم ضربتن شد توالی اربع حرکات شد واو در کلام عرب ثقیل بود لهذا بار ساکن دادیم ضربن شد
بر وزن فعلن زاء فاء الفعل را عین الفعل را لام الفعل نون علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش
هن است والنسوة که مخاطب ابو [illegible] مذکر ابو [illegible] مؤنث ابو [illegible] که مذکر ابو ضربت ضربتما ضربتم
ضربت یعنی زدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی صحیح ثلاثی
مجرد معلوم ضربت در اصل ضرب بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوح
که علامت مفرد مخاطب بود در آخرش در آوردیم ولام الفعل را ساکن نمودیم ضربت شد بر وزن فعلت ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وتا علامت مفرد مذکر مخاطب وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انت است
که در او مستتر باشد تا جایز [illegible] ضربتما یعنی زدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغه تثنیه
مخاطب مذکر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتما در اصل ضربت بود واحد مخاطب بود خواستیم تثنیه
بنا کنیم چون تثنیه دو ستبه دو بار بایستی می بایست گفت ضربت ضربت زاید بر یکی حذف نمودیم وعوض از
محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد الف تثنیه اشتباه باشد با الف اشباع در اینجا
که شاعر گفته [illegible] خوانند مثل یحکم بالهوی کیف شئتما فانی نکصت بحکم ما رضینا یعنی حکم بفرما [illegible]
من [illegible] که از اراده وخواهش [illegible] بسبب اینکه من راضیم [illegible] لهذا جهت دفع اشتباه میم پیش
دو الف تاء داود زدیم وما قبل میم را بجهت مناسبت میم مضموم کردیم ضربتما شد بر وزن فعلتما
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وتما علامت تثنیه مخاطب مذکر وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انتما
است ضربتم یعنی زدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضربتم در اصل ضربت بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون جمع دو ستبه دو بایستی می بایست
گفت ضربت ضربت ضربت زاید بر یکی حذف کردیم وعوض از محذوف واو که علامت جمع بود با ولحوق [illegible]
ضربتوا شد واو جمع مشتبه شد بواو اشباع اینجا که شاعر در شعر خود [illegible] خوانده با [illegible] قلت
[illegible] الرجال موتوا یعنی [illegible]
[illegible] لهذا بجهت دفع اشتباه [illegible] ساکن [illegible]

واو و میم خواستیم که واو را حذف کنیم خلاف مقصود حاصل میشد چون تا بکلی علیحده و کم ضمیر باشد
کلام بود لهذا واو را حذف نمودیم ضربتم شد بر وزن فعلتم ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تم
علامت جمع مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتم است و اینکه مؤنث را بود ضربتِ ضربتما ضربتن
ضَرَبْتِ یعنی بزدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته صیغه مفرد مخاطبه است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد معلوم
ضربتِ در اصل ضَرَبَ بود است مفرد مغایب مذکر بود خواستیم مفرد مخاطبه مؤنث بنا کنیم تا در آخرش
در آوردیم و ماقبل تا را بجهت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردانیدیم ضَرَبْتِ شد بر وزن فَعَلْتِ
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء مکسور علامت مفرد مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر
منفصلش انتِ است ضَرَبْتُما یعنی زدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغه تثنیه مخاطب
مؤنث است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتما در اصل ضربتِ بود مفرد مخاطبه مؤنث بود خواستیم تثنیه
مخاطبه مؤنث را بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو با میم ابیست گفت ضربتِ ضربتِ را مید بکبر احذف
کردیم و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف
اشباع اینجا که شاعر در شعر خویشتن داشتنا خواند مثل تحکم بالهی کیف شئتنا فانی قد ضنیت بما ضنینا
از جهت دفع اشتباه میمی فیما بین الف و تا در آوردیم و ماقبل میم را ضمه دادیم ضربتما شد بر وزن فعلتما ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تما علامت تثنیه مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش
انتما است ضَرَبْتُنَّ یعنی زدید شما زنان حاضره در زمان گذشته صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل
ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتن در اصل ضربتِ بود مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم یا را
با بیستی میم ابیست گفت ضربتِ ضربتِ ضربتِ را مید بکبر احذف کردیم و عوض از محذوف نون که علامت جمع مؤنث
مخاطبه بود در آخرش در آوردیم ضربتن شد چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم را در آوردیم در جمع
مؤنث که فرع است نیز میمی در آوردیم تا فرع بطریق اصل بوده باشد ضربتمن شد و ماقبل میم را بجهت مناسبت میم
ضمه دادیم ضربتمن شد چون میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون کردیم و نون را در نون ادغام کردیم
ضربتن شد بر وزن فعلتن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تن علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل

و ضمیر منفصلش انتن است تمت که حکایت نفس متکلم است ضربتُ ضربنا ضَرَبْتُ یعنی بزدم من یک
یا یکزن در زمان گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتُ در اصل
ضرب بود مفرد مذکر بود خواستیم که متکلم وحده از فعل ماضی بنا کنیم تاء مضموم که علامت متکلم وحده
است در آخرش در آوردیم و لام الفعل را بجهت اتصال ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربتُ شد بر وزن فعلتُ
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء مضموم علامت متکلم وحده است و ضمیر منفصلش انا است
ضربنا یعنی زدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغه متکلم
مع الغیر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربنا در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم
متکلم مع الغیر بنا کنیم نا که علامت متکلم مع الغیر بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را بجهت
اتصال ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربنا شد بر وزن فعلنا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
و نا علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش نحن است و امّا مستقبل نیز چهارده و
بازمیگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و حکایت نفس متکلم را بود آنکه مغایب را بود
سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنکه مذکر را بود یضرب یضربان یضربون یَضْرِبُ یعنی میزند او
یک مرد غایب در زمان آینده صیغه مفرد مغایب مذکر است از فعل مستقبل صحیح ثلاثی مجرد معلوم یضرب
در اصل ضَرَبَ بود مفرد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم مفرد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل
مستقبل یا که حرف استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام
الفعل را مضموم کردیم یَضْرِبُ شد بر وزن یفعل یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با
لام الفعل ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایز محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد
یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل مستقبل
صحیح مجرد معلوم یضربان در اصل یضرب بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود
و ضمیر فاعل با نون عوض رفعی در آخرش در آوردیم یضربان شد بر وزن یفعلان یا حرف استقبال
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه نون عوض رفعی است در واحد بود و هم

مېزنند شما گروه زنان حاضره در زمان آينده صيغهٔ جمع مخاطب مؤنث است از فعل مضارع صحيح
مجرد معلوم تضربن اصلش تضربن بو مفرد بو خواستيم جمع ازو بنا كنيم نون كه علامت جمع مخاطبهٔ مؤنث
وهم ضمير فاعل بود در آخرش در آورديم تضربنن شد اجتماع نونين شد نون اول نون اعراب و نون ثانى
نون بنا اعراب و بنا در كلمهٔ واحد جمع نمى‌شد لهذا نون اعراب را حذف نموديم تضربن شد مشتبه بمفرد
جهت دفع اشتباه الف زائد كرديم تضربن شد بر وزن تفعلن ضاد فاء الفعل راء عين الفعل باء لام الفعل
نون علامت جمع مؤنث وضمير فاعل وضمير منفصلش انتن است و آنكه حكايت نفس متكلم از آن است اضرب
اضرب يعنى ميزنم من يكمرد يا يكزن در زمان آينده صيغهٔ متكلم وحده است از فعل مضارع صحيح مجرد
معلوم اضرب اصلش ضرب بو واحد مذكر بو از فعل ماضى خواستيم متكلم وحده بنا كنيم از
فعل مضارع همزه مفتوحه كه علامت متكلم و حرف استقبال بود در اولش در آورديم فاء الفعل ساكن و عين الفعل
مكسور و لام الفعل مضموم كرديم اضرب شد بر وزن افعل ضاد فاء الفعل راء عين الفعل باء لام الفعل و ضمير
انا در او مستتر باستتار واجبى محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد نضرب يعنى ميزنيم ما دو مرد
يا دو زن يا گروه زنان در زمان آينده صيغهٔ متكلم مع الغير است از فعل مضارع نضرب در اصل ضرب بود
واحد مذكر غائب كه بو از فعل ماضى خواستيم متكلم مع الغير بنا كنيم از فعل مضارع نون كه متكلم مع الغير
در اولش در آورديم فاء الفعل ساكن و عين الفعل مكسور و لام الفعل را مضموم كرديم نضرب شد بر وزن
نفعل نون حرف استقبال علامت متكلم مع الغير ضاد فاء الفعل راء عين الفعل باء لام الفعل ضمير نحن
در او مستتر باستتار واجبى محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد و از اسم فاعل نه شش وجه باجز
كرديم سه مذكر را بود و سه مؤنث را بود انسه كه مذكر را بود ضارب ضاربان ضاربون ضارب يعنى يكمرد زننده ضارب
در اصل يضرب بود واحد مذكر غائب كه بود از فعل مضارع خواستيم واحد مذكر غائب بنا كنيم از اسم فاعل يا
حرف مضارع بود از اولش انداختيم و الف كه علامت اسم فاعل بود در ما بعد فاء الفعل عين الفعل در آورديم و
تنوين كه علامت اسم فاعل بود ملحق ساختيم ضارب يكلفظ بجاى سه معنى چنانچه هو ضارب او است يكمرد زننده
انت ضارب تو يكمرد زننده انا ضارب منم يكمرد زننده ضارب بر وزن فاعل ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء عين

الفعل

الفعل باء لام الفعل تنوين علامت اسم فاعل ضمير هو يا انا يا انت در او مستتر باستتار جائز محلاً مرفوع
است تا فاعلش بوده باشد ضاربان يعنى دو مردان زننده ضاربان در اصل ضارب بوده مفرد بو خواستيم تثنيه
بنا كنيم چون تثنيه ... ضارب ضارب ... و عوض از حركت الف
كه علامت تثنيه بود با نون عوض ... در آخرش در آورديم ضاربان شد بر وزن فاعلان ضاد فاء الفعل عين الفعل
با لام الفعل الف علامت تثنيه نون عوض رفع تنوين ضمير هما يا انتما يا نحن در او مستتر باستتار جائز محلاً
مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضاربان يكلفظ است بجاى سه معنى چنانچه ميگوئى هما ضاربان يعنى ايشانند
مردان زننده و انتما ضاربان يعنى شمائيد دو مردان زننده و نحن ضاربان يعنى مائيم دو مردان زننده ضاربون
يعنى گروه مردان زننده صيغهٔ جمع مذكر است از اسم فاعل صحيح مجرد معلوم ضاربون اصلش ضارب بو واحد
بو خواستيم جمع بنا كنيم چون بجمع ... ضارب ضارب ضارب ... مذكر
عوض از محذوف واو كه علامت جمع بو با نون عوض تنوين در آخرش در آورديم ضاربون شد بر وزن
فاعلون يكلفظ است بجاى سه معنى چنانچه ميگوئى هم ضاربون يعنى ايشانند گروه مردان زننده
و انتم ضاربون يعنى شمائيد گروه مردان زننده و نحن ضاربون يعنى مائيم گروه مردان زننده و انسه
كه مؤنث را بود ضاربة ضاربتان ضاربات ضوارب ضاربة يعنى يكزن زننده صيغهٔ مفرد مؤنث است از اسم
فاعل ضاربة در اصل ضارب بو مفرد مذكر بو خواستيم مفرد مؤنث ازو بنا كنيم تاء مضمومه كه
علامت واحد مؤنث بود در آخرش در آورديم و ما قبل تاء را فتحه داديم ضاربة شد بر وزن فاعلة ضاد
فاء الفعل عين الفعل با لام الفعل تاء مؤنث از جمله خواص اسم است ضاربة يكلفظ است بجاى سه معنى
چنانكه گوئى هى ضاربة يعنى او است يكزن زننده انت ضاربة يعنى تو يكزن زننده انا ضاربة يعنى منم يكزن
زننده ضاربتان يعنى دو زنان زننده صيغهٔ تثنيه مؤنث است از اسم فاعل ضاربتان اصلش ضاربة
بو مفرد بو خواستيم تثنيه ازو بنا كنيم الف كه علامت تثنيه و ضمير فاعل بو با نون عوض تنوين در
آخرش در آورديم ضاربتان شد بر وزن فاعلتان ضاد فاء الفعل و عين الفعل با لام الفعل الف
علامت اسم فاعل و نون عوض تنوين كه در واحد بوده ضاربتان يكلفظ است بجاى سه معنى هما ضاربتان

ایشانند دو زنان زنند انتما ضاربان یعنی شما شید دو زنان زننده نحن ضاربان یعنی ما ایم دو یا
زننده ضاربات یعنی گروه زنان زننده صیغهء جمع مؤنث است از اسم فاعل ضاربات اصلش ضاربة بود
واحد بود خواستیم جمع مؤنث ازو بنا کنیم الف و تا که علامت جمع و هم ضمیر فاعل بود در اخرش در اوردیم
ضاربتات شد تا اول دلالت میکرد بر تانیث و تا ثانی با الف دلالت میکرد هم بر تانیث و هم بر جمع با وجود
الف و تا از تا مستغنی شدند تا اول حذف کردیم ضاربات شد بر وزن فاعلات ضاد فاء الفعل عین الفعل با
لام الفعل الف زائد علامت اسم فاعل الف تا ثانی علامت جمع و ضمیر فاعل است و ان یک لفظ است بجای سه معنی هن
ضاربات یعنی ایشانند گروه زنان زننده انتن ضاربات یعنی شما شید گروه زنان زننده و از اسم مفعول
نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسکه مذکر را بود مضروب مضروبان مضروبون بود
مضروب یعنی یکمرد زده شده در اصل یضرب یا تضرب یا اضرب بود یا نضرب بود حرف استقبال از اولش انداختیم
و بجای او میم مضموم گذاشتیم و تنوین که از جملهء خواص اسم بود در اخرش در اوردیم مضرب شد مشتبه با اسم
مفعول از باب افعال بر وزن مکرم شد خواستیم از اشتباه بیرون ائیم ضمه میم بدل بفتحه کردیم مضرب شد مشتبه
شد باسم زمان و اسم مکان بر وزن مقتل از جهت دفع اشتباه فتحه عین الفعل بدل بضمه کردیم مضرب
بر وزن مفعل چون مفعول بی واو در کلام عرب یافت نمیشد ضمه را اشباع کردیم واو از اشباع ضمه واو
یافت مضروب شد و ان یک لفظ است بجای سه معنی هو مضروب و انت یکمرد زننده شده انت مضروب یعنی
تو یکمرد زننده شده انا مضروب یعنی منم یکمرد زده شده مضروبان یعنی دو مرد زده شده اصلش مضروب بود
مفرد بود خواستیم تثنیه ازو بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش
در اوردیم مضروبان شد و ان یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویی هما مضروبان ایشانند دو مردان زده
شده نحن مضروبان ما ایم دو مردان زده شده انتما مضروبان شما شید دو مردان زده شده مضروبون
یعنی گروه مردان زده شده صیغهء جمع مؤنث است از اسم مفعول اصلش مضروب بود واحد بود خواستیم
که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر بود و ضمیر فاعل با نون عوض تنوین در اخرش در اوردیم مضروبون
وانسکه مؤنث را بود مضروبة مضروبتان مضروبات مضروبة یعنی یکزن زده شده در اصل مضروب بود

مفرد مذکر بود خواستیم مفرد مؤنث بنا کنیم تا منونه که علامت تانیث بود در اخرش در اوردیم و ما قبل
تا را فتحه دادیم مضروبة و ان در یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویی هی مضروبة یکزن زده
انت مضروبة تو یکزن زده شده انا مضروبة منم یکزن زده شده مضروبتان یعنی دو زنان زده
شده مضروبتان در اصل مضروبة بود واحد مؤنث بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود
با نون عوض تنوین در اخرش در اوردیم مضروبتان شد و ان یک لفظ است بجای سه معنی هما مضروبتان
یعنی ایشانند دو زنان زده شده انتما مضروبتان یعنی شما شید دو زنان زده شده نحن مضروبتان ما ایم
زنان زده شده مضروبات یعنی گروه زنان زده شده مضروبات در اصل مضروبة بود واحد بود خواستیم
جمع ازو بنا کنیم الف و تا که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در اخرش در اوردیم مضروبتات شد تا
اول دلالت میکرد بر تانیث و تا ثانی دلالت میکند هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود تا ثانی از تا اول
مستغنی شدیم تا اول را حذف نمودیم مضروبات شد و ان یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویی هن مضروبات
یعنی ایشانند گروه زنان زده شده انتن مضروبات شما شید گروه زنان زده شده نحن مضروبات ما ایم گروه
زنان زده شده و از امر نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا بود و حکایت نفس
متکلم را بود و انسکه مغایبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و انسکه مذکر را بود لیضرب لیضربا لیضربوا
لیضرب یعنی باید بزند او یکمرد غایب در زمان حال صیغهء واحد مذکر است از فعل امر غایب لیضرب بر
وزن لیفعل لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل در اصل
یضرب بود مضارع بود خواستیم فعل امر بنا کنیم لام امر غایب بسرش در اوردیم و دو عمل کرد لفظا و معنی
عمل لفظی حرکت اخر را بجزم ساقط کرد معنی عملی خبر را بدل با انشا کرد لیضرب شد لیضربا یعنی باید
بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال صیغهء تثنیهء مغایب مذکر است از فعل امر لیضربا بر
وزن لیفعلا لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت
تثنیه و هم ضمیر فاعل لیضربا اصلش یضربان بود تثنیهء مغایب بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهء مغایب
مذکر بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب را در سرش در اوردیم و دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد

نون اعرابرا بجزمی ساقط کرد ومعنی عمل کرد خبرداً بدلی با انشا کرد لیضربا شد لیضربوا
یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان غایبان در زمان حال صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل امر
لیضربوا بر وزن لیفعلوا لام لام امر غایب است حرف استقبال ضاد فا الفعل را عین الفعل با لام الفعل و
واو علامت جمع مذکر وهم ضمیر فاعل اصلش یضربون بود مضارع بود خواستیم امر غایب ازو بنا کنیم لام امر در
سرش درآوردیم دو عمل نمود لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون اعرابرا بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد
خبررا بدل با انشا کرد لیضربوا شد انستکه مونثرا بود لتضرب لتضربا لیضربن لتضرب یعنی باید بزند
یکزن غایبه در زمان حال صیغهٔ واحد مغایبه مونث است از فعل امر غایب لتضرب بر وزن لتفعل
لام لام غایبست حرف استقبال ضاد فا الفعل را عین الفعل با لام الفعل لتضرب بود اصل تضرب
بود واحد مغایبه مونث بود از فعل مضارع خواستیم واحد مغایبه بنا کنیم از فعل امر غایب لام
امر بر سرش درآوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد حرکت آخررا بجزمی ساقط کرد معنی عمل
کرد خبررا بدل با انشا کرد تضرب شد لتضربا یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال
صیغهٔ تثنیه مونث است از فعل امر غایب بر وزن لتفعلا لام لام امر غایب تا حرف استقبال
ضاد فا الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه مونث غایبه بود اصلش تضربان بود تثنیه
مغایبه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مونث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب بر سرش
درآوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر
را بدل با انشا کرد لتضربا شد لیضربن یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال
جمع مغایبه مونث است از فعل امر غایب لیضربن بر وزن لیفعلن لام لام امر غایب یا حرف استقبال
ضاد فا الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع وضمیر فاعل لیضربن اصلش یضربن بود جمع مغایبه
مونث بود از فعل مضارع خواستیم جمع مغایبه مونث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب بر سر
او درآوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمعست نه عوض رفع معنی عمل کرد خبررا بدل با انشا کرد
لیضربن شد واز امر حاضر نیز شش وجه از صیغه کرده شد سه مذکررا بود وسه مونث را بود انکه مذکر را بود

اضربا اضربوا اضرب یعنی بزن تو یکمرد حاضر در زمان حال صیغهٔ واحد مذکر است از فعل امر حاضر
صحیح مجرد معلوم اضرب بر وزن افعل همزه علامت امر حاضر ضاد فا الفعل عین الفعل با لام الفعل اضرب
امر است از تضرب تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعدتا ساکن ابتدا بساکن محال حجیجا
شدیم بهمزهٔ وصل نظر بعین الفعلش کردیم مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره درآوردیم و
آخرش را وقف کردیم حرکت آخر بوقفی بیفتاد اضرب شد اضربا یعنی باید بزنید شما دو مردان حاضر
در زمان حال صیغهٔ تثنیه مذکر است از فعل امر حاضر اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر
ضاد فا الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه وضمیر فاعل است اضربا امر است از تضربان تا
حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعدتا ساکن ابتدا بساکن محال نظر بعین الفعلش کردیم
مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره درآوردیم و آخرش را وقف کردیم نون عوض رفع بجزم بیفتاد
اضربا شد اضربوا یعنی باید بزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال صیغهٔ جمع مذکر است از امر حاضر
اضربوا بر وزن افعلوا همزه علامت امر حاضر ضاد فا الفعل عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع
وهم ضمیر فاعل اضربوا امر است از تضربون تا که علامت حرف مضارع بود از اولش برداشتیم ما بعدتا ساکن
ابتدا بساکن محال نظر بعین الفعلش کردیم مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره درآوردیم آخر
وقفش نمودیم عوض رفعی بجزمی بیفتاد اضربوا شد واینکه مونثرا بود اضربی اضربا اضربن اضربی یعنی
بزن تو یکزن حاضره در زمان حال صیغهٔ مفرد مونث حاضر است از فعل امر اضربی بر وزن افعلی همزه
علامت امر حاضر ضاد فا الفعل را عین الفعل با لام الفعل یا علامت واحد مخاطبه وهم ضمیر فاعل است اضربی
امر است از تضربین تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعدتا ساکن ابتدا بساکن محال
شدیم بهمزهٔ وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره درآوردیم آخرش
وقفش نمودیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربی شد اضربا یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال
صیغهٔ تثنیه مخاطبه مونث است از امر حاضر صحیح مجرد معلوم اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر
ضاد فا الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه وضمیر فاعلست اضربا امر است از تضربان تا که

حرف مضارعدر بوادر اولش اندا ختیم ما بعدش ساکن است ابتدا بساکن محال نظر بعین الفعلش کردیم مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره در اولش در آوردیم و اخرش را وقف نمودیم نون اعرابی بود وقفی بیفتاد امر باشد
اِضْرِبْنَ یعنی بزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از امر حاضر
اِضْرِبْنَ بر وزن افْعِلْنَ همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل بود نون علامت جمع مؤنث
اضربن در اصل تَضْرِبْنَ بود تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم بعد از تا ساکن است ابتدا بساکن محال
نظر بعین الفعلش کردیم مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره در اولش در آوردیم و اخرش را وقف نمودیم زیرا که نون
علامت جمع است نه عوض رفع و العلامة لا تتغیر و لا تحذف یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمیشود اِضْرِبْنَ شد
و اندکه حکایت نفس متکلم را بود لِأَضْرِبْ لِنَضْرِبْ لِأَضْرِبْ یعنی باید بزنم من یکمرد یا یکزن در اینزمان یا
زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لِأَضْرِبْ بر وزن لِأَفْعِلْ لام لام امر غائب
همزه علامت متکلم وحده است الف فعل امر ضاد فاء الفعل عین الفعل با لام الفعل لِأَضْرِبْ اصلش اَضْرِبُ بود
متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از امر حاضر لام امر بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزم ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بطلب با انشا
کرد لِأَضْرِبْ شد لِنَضْرِبْ یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در اینزمان یا
صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل امر حاضر لِنَضْرِبْ بر وزن لِنَفْعِلْ لام لام امر حاضر نون علامت متکلم
مع الغیر ضاد فاء الفعل عین الفعل با لام الفعل لِنَضْرِبْ بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم
متکلم بنا کنیم از فعل امر لام امر غائب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت
آخر را بجزم ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بطلب با انشا کرد لِنَضْرِبْ شد و امر نهی نیز چهارده وجه با
میکرد شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا بود و حکایت نفس متکلم را بود انکه مغایبرا بود شش مذکر را
بود و شش مؤنث را بود انکه مذکر را بود لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا لَا تَضْرِبْ یعنی باید نزند او یکمرد غائب
اینزمان یا زمان آینده صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل نهی لَا یَضْرِبْ در اصل یَضْرِبُ بود مفرد مغایب
بود از فعل مضارع خواستیم واحد مغایب بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظ

و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزم ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بطلب با انشا کرد لَا یَضْرِبْ شد
لَا یَضْرِبَا یعنی باید نزنند ایشان دو مردان غائب در اینزمان یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایب مذکر
است از فعل نهی لَا یَضْرِبَا اصلش یَضْرِبَانِ بود تثنیهٔ مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مغایب
مذکر بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض
رفعی را بجزم ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بطلب با انشا کرد لَا یَضْرِبَا شد لَا یَضْرِبُوا یعنی باید
نزنند ایشان گروه مردان غائب در اینزمان یا زمان آینده صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل نهی
لَا یَضْرِبُوا اصلش یَضْرِبُونَ بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم جمع مغایب مذکر بنا
کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض
رفعی را بجزم ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بطلب با انشا کرد لَا یَضْرِبُوا شد انکه مؤنث را بود
لَا تَضْرِبْ لَا تَضْرِبَا لَا یَضْرِبْنَ لَا تَضْرِبْ یعنی باید نزند او یکزن غائب در اینزمان یا زمان آینده صیغهٔ واحد
مغایبهٔ مؤنث است از فعل نهی اصلش تَضْرِبُ بود واحد مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم
مفرد مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل
کرد حرکت آخر را بوقفی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بطلب با انشا کرد لَا تَضْرِبْ شد لَا تَضْرِبَا یعنی
باید نزنند ایشان دو زنان غائب در زمان حال یا آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل
نهی در اصل تَضْرِبَانِ بود تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث بنا
کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفعی را بجزم
ساقط نمود و معنی عمل کرد خبر را بطلب با انشا کرد لَا تَضْرِبَا شد لَا یَضْرِبْنَ یعنی باید نزنند ایشان گروه
زنان غائبه در زمان حال یا آینده صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل نهی لَا یَضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود صیغهٔ جمع
مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد زیرا که نون علامت رفع نبود و العلامة لا تتغیر معنی عمل کرد خبر را بطلب
با انشا کرد لَا یَضْرِبْنَ شد و انکه مخاطبرا بود شش مذکر را بود و شش مؤنث را بود انکه مذکر را بود لَا تَضْرِبْ لَا تَضْرِبَا

لاتضرب بوا لاتضربن یعنی با بدنزنی تو یکبرد حاضر در زمان حال یا ابند صیغه مفرد مذکر است
از فعل نهی لاتضرب اصلش تضرب بو صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل مضارع خواستیم مفرد مذکر
حاضر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه اخر را
بوقفی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لاتضرب شد لاتضربا یعنی با بدنزنید شما دو
مردان حاضر در زمان حال یا ابند صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل نهی لاتضربا اصلش تضربان بو
تثنیه مخاطب مذکر بو از فعل مضارع خواستیم تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه در سرش در
آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را
بدل با نشا کرد لاتضربا شد لاتضربوا یعنی با بدنزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا ابند
صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل نهی لاتضربوا اصلش تضربون بو جمع مخاطب مذکر بو از فعل مضارع
خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه در سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی
لفظا عمل کرد نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لاتضربوا شد
و انسته که مؤنثه بو لاتضربی لاتضربا لاتضربن لاتضربی یعنی با بدنزنی تو یکزن حاضر در زمان حال
صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل نهی لاتضربی اصلش تضربین بو واحد مخاطبه مؤنث بو از فعل
مضارع خواستیم مفرد مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظ
و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لاتضربی
شد لاتضربا یعنی با بدنزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل
نهی صحیح مجرد معلوم لاتضربا اصلش تضربان بو صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث بو از فعل مضارع خواستیم
تثنیه مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل
کرد نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لاتضربا شد لاتضربن یعنی
با بدنزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا ابند صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل نهی
لاتضربن اصلش تضربن بو جمع مخاطبه مؤنث بو از فعل مضارع خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم

فعل نهی لاء ناهیه در سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث بو و العلامة لاتغیر و معنی
عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لاتضربن شد اند و که حکایه نفس متکلم بو لا اضرب لانضرب لا اضربن
یعنی نزنم من یکبرد یا بکرند در زمان حال یا ابند صیغه متکلم وحده است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم
لا اضرب اصلش اضرب بو صیغه متکلم وحده بو از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل
لاء ناهیه در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه اخر را بوقفی ساقط کرد معنی
عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لا اضرب شد لانضرب یعنی با بدنزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه
مردان یا گروه زنان در زمان حال یا ابند صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نهی لانضرب اصلش نضرب
بو صیغه متکلم مع الغیر بو از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه در
سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه اخر را بوقفی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را
بدل با نشا کرد لانضرب شد و اما فعل جحد نزد نحاة جحد را اسم کردند مغایب بو و شش مخاطب بو و دو
حکایه نفس متکلم را بو الشش که مغایب بو سه مذکر را بو و سه مؤنث را بو انسه که مذکر را بو لم یضرب لم
یضربا لم یضربوا لم یضرب یعنی نزد او یکبرد غایب در زمان گذشته صیغه مفرد مغایب مذکر است
فعل جحد لم یضرب اصلش یضرب بو مفرد مغایب مذکر بو از فعل مضارع خواستیم مفرد مغایب مذکر
بنا کنیم از فعل جحد لم جحد را در سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه اخر بوقفی
افتاده شد معنی عمل کرد نقل معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضرب شد لم یضربا
یعنی نزدند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل جحد
لم یضربا اصلش یضربان بو صیغه تثنیه مغایب مذکر بو از فعل مضارع خواستیم تثنیه مغایب مذکر
بنا کنیم از فعل جحد لم جحد را در سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه اخر را بوقفی
ساقط کرد که آن نون عوض رفع باشد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی لم یضربا شد
لم یضربوا یعنی نزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته صیغه جمع مغایب مذکر است از
فعل جحد صحیح مجرد معلوم لم یضربوا اصلش یضربون بو جمع مغایب مذکر بو از فعل مضارع خواستیم جمع

مغایبات کرینا کنیم از فعل جحد لم جازمه دسرش بدرا ودیم دوعمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد
نون عوض رفعی زا بجزمی ساقط معنی عمل کرد معنی مضارع زا بنو ماضی ونفی درماکرد لم تضربوا
وانه کم مؤنثرا بو لم تضربن لم تضربا لم تضرب لم تضربن یعنی نزدا نستاو بکرن غایبه دنمانکذشته
مفرد مغایبه مؤنث است از فعل جحد لم تضرب اصلش تضرب بو واحد مغایبه مؤنث بو از فعل مستقبل
خواستم مفرد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه دسرش دا ودیم وعمل کرد لفظا ومعنی
لفظا عمل کرد حرکه اخر بو وقفی معنا معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع زا بنو ماضی ونفی درماکرد
لم تضربا یعنی نزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان کذشته صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است
از فعل جحد لم تضربا اصلش تضربان بو تثنیه مغایبه مؤنث بو از فعل مستقبل خواستم تثنیه مغایبه
مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه دسرش دا ودیم وعمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون عوض
رفعی زا بجزمی ساقط اکرد معنی عمل کرد معنی مضارع زا بنو ماضی نقل کرد ونفی درما کرد لم یضربن
شا لم یضربن یعنی نزدند ایشان کروه زنان غایبه در زمان کذشته صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل
جحد صحیح مجرد معلوم لم یضربن اصلش یضربن بو جمع مغایبه مؤنث بو از فعل مضارع خواستم جمع مغایبه
مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه دسرش دا ودیم وعمل کرد دبرا که نون علامت جمع است نه عوض
رفع العلة لا تتغیر ولا تحذف معنی عمل کرد مضارع زا بنو ماضی نقل کرد ونفی درما کرد لم تضرب
شد انت که مخاطبا بو مستر کرد زا بو مؤنثرا بو انسکه مذکر درا بو لم تضرب لم تضربا لم تضربوا لم
تضربن یعنی نزدی تو یکمرد حاضر در زمان کذشته صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل جحد صحیح
مجرد معلوم لم تضرب اصلش تضرب بو مفرد مخاطب مذکر بو از فعل مضارع خواستم مفرد مخاطب مذکر بنا
کنیم از فعل جحد لم جازمه دسرش دا ودیم وعمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد حرکه اخرزا بو وقفی ساقط
کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع زا بنو ماضی ونفی درما کرد لم تضربا شد لم تضربا یعنی نزدید
شما دو مردان حاضر در زمان کذشته صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل جحد لم تضربا اصلش تضربان
بو تثنیه مخاطب مذکر بو از فعل مضارع خواستم تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه دسرش د

درا ودیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون عوض رفعی زا بو وقفی ساقط کرد ومعنی عمل کرد
نقل کرد معنی مضارع زا بنو ماضی ونفی درماضی کرد لم تضربا لم تضربوا یعنی نزدند ایشان کروه
مردان حاضر در زمان کذشته صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل جحد لم تضربوا اصلش تضربون بو
جمع مخاطب مذکر بو از فعل مضارع خواستم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه دسرش بدرا
ودیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون عوض رفعی زا بجزمی ساقط کرد ومعنی عمل کرد نقل کرد
معنی مضارع زا بماضی ونفی درماضی کرد لم تضربوا شد انسکه مؤنثرا بو لم تضربی لم تضربا لم تضربن
لم تضربی یعنی نزدی تو یکزن حاضره در زمان کذشته صیغه مفرد مخاطبه مؤنث است از فعل جحد
صحیح مجرد معلوم لم تضربی اصلش تضربین بو واحد مخاطبه مؤنث بو از فعل مضارع خواستم واحد مخاطبه
مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه دسرش درا ودیم وعمل کرد لفظا ومعنی لفظا نون عوض رفعی
ساقط کرد ومعنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع زا بماضی ونفی درماضی کرد لم تضربی شد لم تضربا
یعنی نزدید شما دو زنان حاضره در زمان کذشته صیغه مخاطبه مؤنث است از فعل جحد لم تضربا اصلش
تضربان بو تثنیه مخاطبه مؤنث بو از فعل مضارع خواستم تثنیه مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد
لم جازمه دسرش درا ودیم وعمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون عوض رفعی زا بجزمی ساقط کرد
معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع زا بماضی ونفی درماکرد لم تضربا شد لم تضربن یعنی نزدید شما
کروه زنان حاضره در زمان کذشته صیغه جمع مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم لم تضربن اصلش
تضربن بو جمع مخاطبه مؤنث بو از فعل مضارع خواستم صیغه جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد
لم جازمه دسرش درا ودیم واخرشرا وقف نکرد دیم بل عمل کرد دبرا که نون علامت جمع مؤنث است والعلامة
لا تتغیر ولا تحذف ومعنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع زا بماضی ونفی درما نمو لم تضربن وانکه حکایة
نفس متکلم زا بو لم اضرب لم نضرب لم اضرب یعنی نزدم من یکمرد یا یکزن حاضر در زمان کذشته صیغه متکلم
وحده است از فعل جحد لم اضرب اصلش اضرب بو متکلم وحده بو از فعل مضارع خواستم متکلم وحده
بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه دسرش درا ودیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد حرکه اخرزا بو وقفی

ساقطا

ساقط کرد و معنی عمل کرد و نقل کرد معنی مضارع را بماضی و نفی کرد ماضی کرد لم نضرب شد لم نضرب
یعنی نزدیم ما و مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغهٔ متکلم مع
الغیر است از فعل جحد لم نضرب اصلش نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر
بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه در سرش در آوردیم و آخرش را وقف نمودیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل
نمود حرکت آخر را وقف نمود و معنی عمل نمود و نقل کرد معنی مضارع را بماضی و نفی کرد ماضی کرد لم نضرب شد
و این نفی نیز چهارده وجه است مذکر شش مغایب و شش مخاطب و دو حکایت نفس متکلم را بود
آنکه شش مغایب است سه مذکر بود و سه مؤنث بود انکه مذکر را لا یضرب لا یضربا لا یضربوا لا یضرب
یعنی نمی زند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغهٔ مفرد مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم
قوم را اصلش یضرب بود مفرد مغایب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی
لا نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضرب شد لا یضربا یعنی نمی زنند ایشان دو مرد
غایب در زمان آینده صیغهٔ تثنیه مغایب مذکر است از فعل نفی لا نافیه بر سرش در آوردیم مضارع را
منفی نمود لا یضربا شد لا یضربوا یعنی نمی زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغهٔ جمع مغایب
مذکر است از فعل نفی لا یضربوا اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم جمع مغایب
مذکر بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربوا شد انکه مؤنث
بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن لا تضرب یعنی نمی زند او یک زن غایبه در زمان آینده صیغهٔ مفرد مغایبهٔ مؤنث
است از فعل نفی لا تضرب اصلش تضرب بود مفرد مغایبهٔ مؤنثه بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مغایبه
مؤنثه بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه در سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی نمود لا تضرب شد لا تضربا
یعنی نمی زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ تثنیه مغایبهٔ مؤنث است از فعل نفی لا
اصلش تضربا بود تثنیه مغایبهٔ مؤنثه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مغایبهٔ مؤنثه بنا کنیم از
فعل نفی لا نافیه در سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی نمود لا تضربا شد لا یضربن یعنی نمی زنند ایشان
گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا یضربن اصلش یضربن

لم نضرب
لم نضرب
لا یضرب
لا یضربا
لا یضربوا
لا تضرب
لا تضربا
لا یضربن

بود جمع مغایبهٔ مؤنثه بود از فعل مضارع خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنثه بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه بر سرش در
آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربن شد انکه شش مخاطب است سه مذکر بود و سه مؤنث بود انکه مذکر
لا تضرب لا تضربا لا تضربوا لا تضرب یعنی نمی زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغهٔ مفرد مخاطب مذکر است
فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضرب اصلش تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد مخاطب
مذکر بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه در سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد لا تضربا یعنی
نمی زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ تثنیه مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربا
اصلش تضربان بود تثنیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مذکر حاضر بنا کنیم از فعل
لا نافیه در سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی نمود لا تضربا شد لا تضربوا یعنی نمی زنید شما گروه مردان
حاضر در زمان آینده صیغهٔ مفرد مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربوا اصلش تضربون بود
مفرد مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم فعل نفی از او بنا کنیم لا نافیه در سرش در آوردیم مضارع
مثبت را منفی کرد لا تضربوا شد انکه مؤنث است لا تضربی لا تضربا لا تضربن لا تضربی یعنی نمی زنی تو یک
زن حاضره در زمان آینده صیغهٔ مفرد مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نفی لا تضربی در اصل تضربین بود مفرد
مخاطبهٔ مؤنثه بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه در سرش در آوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربین شد لا تضربا یعنی نمی زنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ
تثنیه مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربا اصلش تضربا بود مضارع مثبت بود خواستیم
منفی بنا کنیم لا نافیه در سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد لا تضربن یعنی نمی زنید
شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربن اصلش
تضربن بود مضارع مثبت بود خواستیم منفی از او بنا کنیم لا نافیه در سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی
لا تضربن شد انکه حکایت نفس متکلم است بود لا اضرب لا نضرب لا اضرب یعنی نمی زنم من یک مرد یا یک زن
در زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا اضرب اصلش اضرب بود متکلم وحده
از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی لا نافیه در سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی

لا تضرب
لا تضربا
لا تضربوا
لا تضربی
لا تضربا
لا تضربن
لا اضرب

نحو لا اضرب شد لا نضرب یعنی نمی زنیم ما گروه مردان یا گروه زنان یا دو مردان یا دو زنان در زمان
آینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا نضرب اصلش نضرب بود متکلم مع الغیر از
فعل مضارع خواستیم از فعل نفی لا نافیه در سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی نمودیم لا نضرب شد و از
استفهام چهارده بنا نهاده و عبارت است که در شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود
اینش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود اینسه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون
هل یضرب یعنی آیا می زند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغه مفرد مغایب مذکر است از فعل استفهام
صحیح مجرد معلوم هل یضرب اصلش یضرب بود مفرد مغایب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم از فعل استفهام
بنا کنیم هل استفهام در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل یضرب شد هل یضربان یعنی آیا می زنند
ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم
هل یضربان اصلش یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهام
در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل یضربان شد هل یضربون یعنی آیا می زنند ایشان گروه
مردان غایب در زمان آینده صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم هل یضربون
اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم از فعل استفهام بنا کنیم هل استفهام
در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل یضربون شد اینسه که مؤنث را بود هل تضرب هل تضربان
هل یضربن هل تضرب یعنی آیا می زند او یک زن غایبه در زمان آینده صیغه مفرد مغایبه مؤنث است از فعل
استفهام صحیح مجرد معلوم هل تضرب در اصل تضرب بود مفرد مغایبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم
فعل استفهام از او بنا کنیم هل استفهام در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل تضرب شد هل
تضربان یعنی می زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل
استفهام صحیح مجرد معلوم هل تضربان اصلش تضربان بود تثنیه مغایبه مذکر بود از فعل مضارع خواستیم
از فعل استفهام بنا کنیم هل استفهام در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل تضربان شد هل
یضربن یعنی آیا می زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل استفهام

صحیح مجرد معلوم هل یضربن اصلش یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم از
فعل استفهام از او بنا کنیم هل استفهام در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل یضربن شد اینش که
مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود اینسه که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون هل تضرب
یعنی آیا می زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغه مفرد مخاطب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم
هل تضرب اصلش تضرب بود مفرد مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم فعل استفهام از او بنا کنیم
هل استفهام در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل تضرب شد هل تضربان یعنی آیا می زنید شما
دو مردان حاضر در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم هل
تضربان در اصل تضربان بود تثنیه مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم فعل استفهام از او بنا کنیم
هل استفهام در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل تضربان شد هل تضربون یعنی آیا می زنید
شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم
هل تضربون اصلش تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم فعل استفهام از او بنا
کنیم هل استفهام در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل تضربون شد هل تضربین یعنی آیا
می زنی تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغه مفرد مؤنث مخاطبه است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم
هل تضربین اصلش تضربین بود تثنیه مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم فعل استفهام از او
بنا کنیم هل استفهام در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل تضربین شد هل تضربان یعنی آیا
می زنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطبه مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد
معلوم هل تضربان در اصل تضربان بود تثنیه مخاطبه مذکر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مخاطبه مذکر بنا
کنیم از فعل استفهام هل استفهام در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل تضربان شد هل تضربن
آیا می زنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام صحیح
مجرد معلوم هل تضربن اصلش تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم فعل استفهام
از او بنا کنیم هل استفهام در سرش در آوردیم حرف بدل با انشا کرد هل تضربن شد و آنکه حکایت نفس متکلم

بود هل اضربُ هل نضربُ هل اَضرِبَ یعنی آیا بزنم من یکبار یا بزنم در زمان آینده صیغه متکلم وحده
است از فعل استفهام هل اضربُ اصلش اضربُ بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده
بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهام در سرش در آوردیم حرف زاید با نشا کرد هل اضربنّ شد هل
نضربنّ یعنی آیا بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده صیغه متکلم
مع الغیر است از فعل استفهام هل نضربنّ اصلش نضربُ بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم فعل
استفهام از او بنا کنیم هل استفهام در سرش در آوردیم هل نضربنّ شد تمام شد کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف
اسم چون رجل و فعل چون ضرب و حرف چون مِن و الی و تصریف در لغت گردانیدن چیزی است از جایی بجایی
و یا از حالی بحالی و یا از وجهی بوجهی و در اصطلاح علما عبارت است از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغهای
مختلفه تا حاصل شود از او معنیهای متفاوته و تصریف در اسم کمتر باشد چون رجل رجلان رجال و رجیل
در فعل بیشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا الخ یضرب یضربان یضربون الخ و تصریف در حرف نباشد
دیگر اگر در حرف تصرف نیست فصل اسم را بنا نهادند بر سه قسم ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک از این سه بنا بر دو قسم
یکی مجرد از زواید که همه حرف وی اصلی باشد دیگری مزید فیه که در وی حرف زاید باشد فصل فعل را
بنا نهادند ثلاثی و رباعی و هر یک از این دو بنا بر دو گونه است یکی مجرد و دیگری مزید فیه چنانکه در اسم
گفته شد فصل میزان در شناختن حرف اصلی از حرف زاید فا و عین و لام است یعنی هر حرفی که در مقابل
یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون نصر که بر وزن فعل است چون نصر که بر وزن فعل است
هر حرفی که در مقابل اینها نباشد زاید باشد چون [illegible] که بر وزن [illegible] است و منصور که بر وزن
مفعول است در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر میشود و در خماسی اسم لام دو بار مکرر میشود
که جعفر [illegible] فصل اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است فَرَس کتف عضد [illegible] ابل قفل [illegible] عنق
و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است چنانکه بیاید اسم رباعی مجرد پنج صیغه است جعفر درهم [illegible]
قمطر [illegible] و مزید فیه وی بسیار است اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است [illegible]

هل اضربنّ

هل نضربنّ

وی بغایت اندکست و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نصر و شرف و علم و مزید فیه فعل ثلاثی مجرد
بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است مثل دحرج که بر وزن فعلل است و مزید فیه
اندکست چنانکه بیاید فصل هر اسمی و فعلیکه در حروف اصول وی حرف علت و همزه و تضعیف نباشد
آنرا صحیح و سالم خوانند چون رجل و نصر و هر چه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون امر و امرد
هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مد و مدد
هر چه در وی حرف علت باشد که آن واو و یا و الفی است که منقلب از واو و یا باشد آنرا معتل خوانند پس
اگر حرف علت بجای فا باشد آنرا معتل الفا و مثال خوانند چون وعد و وعد و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین
و اجوف خوانند چون قول و قال و اگر بجای لام باشد آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون دعو و دعا
و اگر دو حرف علت در معتل باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق
خوانند چون وقی و وقی و اگر بجای عین و لام حرف علت باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طوی و طوی
پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع است صحیح است و مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و [illegible]
ایشان روشن گردد بدانکه تا از فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فعل چون نصر
و فعِل چون علم و فعُل چون شرف و این سه را ابواب فعل ماضی خوانند که دلالت کند بر زمان گذشته و هر یکی
مستقبلی که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعَل سه است فعَل یفعُل چون نصر ینصر فعَل یفعِل چون
ضرب یضرب فعَل یفعَل چون منع یمنع و مستقبل فعِل دو است فعِل یفعَل چون علم یعلم و فعِل یفعِل چون
حسب یحسب و مستقبل فعُل یکیست فعُل یفعُل چون شرف یشرف پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است
از این شش فعَل یفعُل چون نصر ینصر و فعَل یفعِل چون ضرب یضرب و فعِل یفعَل چون علم یعلم و این سه باب را
اصول خوانند که حرکت عین ماضی مخالف عین مستقبل است و فعَل یفعَل چون منع یمنع و فعُل یفعُل
چون شرف یشرف و فعِل یفعِل چون حسب یحسب و این سه باب را فروع خوانند که حرکت عین ماضی
موافق حرکت عین مستقبل است فصل فعل ثلاثی مزید فیه دوازده باب مشهور است باب افعال اَفعَلَ یُفعِلُ افعالا
چون اکرم یکرم اکراما باب تفعیل فعّل یفعّل تفعیلا چون صرّف یصرّف تصریفا باب مفاعله فاعل یفاعل

مفاعلة چون ضارب یضارب مضاربة ودر ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است باب افتعال
افتعل یفتعل افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا باب انفعال انفعل ینفعل انفعالا چون انصرف ینصرف
انصرافا باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلا چون تصرّف یتصرّف تصرّفا باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلا
چون تضارب یتضارب تضاربا باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالا چون احمرّ یحمرّ احمرارا ودر ماضی هر یک از این
دو حرف زاید است باب استفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا باب افعیلال
افعالّ یفعالّ افعیلالا چون احمارّ یحمارّ احمیرارا ودر ماضی هر یک از این دو باب سه حرف زاید است فصل
فعل رباعی مجرد را یک بنا است در ماضی چنانچه مذکور شد و مستقبل او یک است باب فعللة فعلل یفعلل
فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و مزید فیه وی سه باب است باب تفعلل تفعلل یتفعلل
تفعللا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا ودر ماضی این باب یک حرف زاید است باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالا
چون اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما ودر ماضی هر یک
از این دو باب دو حرف زاید است فصل بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که در
آخر معنی وی بفارسی دال و نون یا تا و نون باشد مثل الضرب زدن والقتل کشتن و فعل ماضی و
مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلة و اسم مکان و اسم زمان همه از مصدر مشتق اند فصل فعل مستقبل
النصر یاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود شش مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبة را بود
و دو حکایت نفس متکلم را بود و آنش که مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنکه مذکر را بود
چون نصر نصرا نصروا و آنکه مؤنث را بود نصرت نصرتا نصرن و آنش که مخاطبه را بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث را بود آنکه مذکر را نصرت نصرتما نصرتم و آنکه مؤنث را بود نصرت نصرتما نصرتنّ و آنکه حکایت نفس متکلم
بود نصرت نصرنا و اما مستقبل نیز چهارده وجه با مذکر در شش مغایبه و شش مخاطب و مخاطبة
را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود آنش که مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنکه مذکر را
بود ینصر ینصران ینصرون و آنکه مؤنث را بود تنصر تنصران ینصرن و آنش که مخاطب را بود سه مذکر و سه
بود آنکه مذکر را بود تنصر تنصران تنصرون و آنکه مؤنث را بود تنصرین تنصران تنصرن و آنکه حکایت نفس

متکلم را بود انصر ننصر و دیگر ابواب همچنانست چون ضرب ضربا ضربوا الخ منع منعا منعوا
الخ و علم علما علموا الخ و حسب حسبا حسبوا الخ و شرف شرفا شرفوا الخ و مستقبل چون یضرب یضربان
یضربون الخ یمنع یمنعان یمنعون الخ یعلم یعلمان یعلمون الخ یحسب یحسبان یحسبون الخ یشرف یشرفان
یشرفون الخ فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین که در اول وی
در آورند و آخرش را مضموم نمایند اینحروف را زواید اربع خوانند اینحروف مفتوح باشد الا در
چهار باب افعل فعل فاعل فعلل که در اینچهار باب مضموم باشند فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال
آید چنانکه گوئی انصر یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هر گاه در وی لام مفتوح در آید بحال اختصاص یابد چون
لینصر و چون سین و سوف در آید باستقبال بود چون سینصر و سوف ینصر فصل الف در نصرا علامت تثنیه
مذکر و ضمیر فاعل است و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و تا در نصرت علامت مفرده
مؤنث و ضمیر نیست و الف در نصرتا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است و تا علامت تانیث و ضمیر
فاعل نیست و نون در نصرن علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تا مفتوح در نصرت علامت مفرد مذکر
حاضر و ضمیر فاعل است و تا مکسوره در نصرت ضمیر واحد مخاطبه مؤنث و فاعل فعل است و تما در
نصرتما ضمیر تثنیه مخاطبه مؤنث و تم مذکر و فاعل فعل است و تا مضموم در نصرت ضمیر متکلم وحده
است خواه مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعل است و نا در نصرنا ضمیر متکلم مع الغیر است خواه مذکر
و خواه مؤنث و خواه تثنیه و خواه جمع و فاعل فعل است در نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون
زید نصر هند نصرت و شاید که ضمیر در او مستتر باشد چون زید نصر او هند نصرت ای هی فصل یا در ینصر
ینصران علامت غیبت و حرف استقبال والف در ینصران علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و نون
عوض رفع است در واحد نبود یعنی در ینصر و یا در ینصرون علامت غیبت و واو علامت جمع مذکر و
ضمیر فاعل است و نون در عوض رفع است که در واحد نبود است و تا در تنصر و تنصران علامت
غیبت و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد
است و یا در ینصرن علامت غیبت و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است و تا در تنصر

علامت خطاب وحرف استقبال است وانت در وی مستتر است اما که فاعل فعل است وتا تنصران علامت
خطاب وحرف استقبال است والف علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل ونون در وی عوض رفعی است که در
فاعل بوده است وتا در تنصرون علامت خطاب وحرف استقبال است وواو علامت جمع مذکر وضمیر فاعل
ونون در وی عوض رفعی است که در واحد بوده وتا در تنصرین علامت خطاب وحرف استقبال است ویا علامت
ضمیر واحد مخاطبه مؤنث وفاعل فعل است ونون عوض رفعی است که در واحد بوده است وتا در تنصران
علامت خطاب وحرف استقبال است والف علامت تثنیه مؤنث وضمیر فاعل است ونون عوض رفعی است که در
واحد مذکر بوده است وتا در تنصرن علامت خطاب وحرف استقبال است ونون ضمیر جمع مؤنث وفاعل
است وهمزه در انصر علامت متکلم وحده است وانا در وی مستتر است اما وفاعل فعل است ونون در ننصر علامت
متکلم مع الغیر است ونحن در وی مستتر است اما که فاعل فعل است واما فاعل ینصر وتنصر شاید که ظاهر
باشد چون ینصر زید وتنصر هند وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر ای هو وتنصر هند
ای هی فصل چون در فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی ان ولن وکی واذن منصوب کرده چنانکه
گویی لن یطلب لن یطلبا لن یطلبوا الخ ونون یطلبن وتطلبن بحال خود باشد که ضمیر فاعلست
حروف جازمه در مستقبل در آید حرکه آخر در پنج لفظ بیفتد که آن یطلب غایب وتطلب غایبه وتطلب مخاطب
واطلب ونطلب که حکایت نفس متکلم اند مجزوم ساقط کرده حروف جازم پنج اند لم ولما ولام امر ولاء
نهی وان شرطیه چنانکه گویی لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الخ ان ینصر ان ینصرا ان ینصروا الخ
ونونهای عوض رفعی مجزوم ساقط شوند ولام امر در غایب وغایبه داخل شود چنانکه گویی لینصر
لینصرا لینصروا الخ وامر امر غایب خوانند ودر صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه گویی لانصر
لننصر فصل امر مخاطب از فعل مستقبل مخاطب گیرند وطریقه او اینست که حرف مستقبل که تا است
از اول وی بیفکنند اگر ما بعد حرف مضارع ساکن باشد احتیاج بهمزه نباشد همان حرکه
امر را بنا کنند حرکه آخر ونون عوض رفعی بوقفی بیفتد پس در باب تفعیل امر مخاطب از این وجه باشد
صرف صرفا صرفوا الخ ودر باب مفاعله گویی ضارب ضاربا ضاربوا الخ ودر باب فعلله گویی دحرج

دحرجا دحرجوا الخ واگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه وصل افتد اگر ما بعد ساکن ضمه
باشد همزه را مضموم کرده اند وحرکه آخر ونون عوض رفعی را بوقفی بیفکنند چون انصر انصرا
انصروا الخ واگر ما بعد ساکن فتحه یا کسره باشد همزه را مکسور سازند وآخر را موقوف نمایند چون اعلم
اعلما اعلموا الخ واضرب اضربا اضربوا چون همزه وصل بما قبل خود متصل شود ساقط کرده در لفظ وثابت ماند
در معنی چون فاطلب ثم اطلب فصل مجموع افعال بر دو نوع باشد لازم ومتعدی لازم آنست که فعل از
فاعل تجاوز نکند وبمفعول به نرسد چون ذهب زید وقعد عمرو ومتعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند
وبمفعول به برسد چون ضرب زید عمرو ولازم را بهمزه باب افعال وتضعیف عین وباء حروف جاره متعدی
سازند چون اذهبت زیدا وفرحته واذهبت به فصل بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم ومجهول معلوم آنست که
از برای فاعل بنا کنند چون نصر زید ومجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند چون ضرب زید وچون فعل را
از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل ولام الفعل را بفتح بنا کنند چون نصر نصرا نصروا
الخ حسب حسبا حسبوا الخ شرف شرفا شرفوا الخ منع منعا منعوا الخ وچون فعل را از برای مفعول بنا کنند
در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور چون نصر نصرا نصروا وبر این قیاس بود
ابواب پنجگانه ضرب ضربا ضربوا الخ وعلم علما علموا الخ ومنع منعا منعوا الخ وشرف شرفا شرفوا
الخ حسب حسبا حسبوا الخ ودر باب افعال همزه را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور کنند چون اکرم
اکرما اکرموا ودر باب تفعیل فاء الفعل را مکسور کنند چون صرف صرفا صرفوا الخ ودر باب مفاعله
فاء الفعل را ضم وعین الفعل را بکسر کنند لیکن چون فا مضموم گردد الف منقلب بواو گردد چون
ضورب ضوربا ضوربوا ودر باب تفعل وتفاعل تا وفا مضموم شود وعین مکسور چون تعهد تعهدا تعهدوا
ودر باب تفاعل الف منقلب بواو گردد چون تعوهد الخ ودر باب افتعال همزه وتا مضموم شود وعین مکسور
چون اکتسب اکتسبا اکتسبوا ودر باب انفعال همزه وفا مضموم شود وعین مکسور چون انصرف انصرفا انصرفوا
ودر باب افعلال همزه وعین مضموم شود ولام اول مکسور چون احمر احمرا احمروا ودر باب استفعال همزه وتا
مضموم شود وعین مکسور چون استخرج استخرجا استخرجوا ودر باب افعیلال همزه وعین مضموم شود ولام

امر از تضرب باضرب خواستیم
از تضرب صیغه امر
آنجا حرف [illegible] گفتیم تا که حرف
مضارع بود از اول وی
انداختیم [illegible] کردیم
یعلم حرف مضارع متکلم
[illegible]
[illegible]

اول مکسور و الف منقلب کرده بواو احمور احمورّا احمورّوا شده در باب تفعلل تا مضموم شود و لام اول مکسور
چون دحرج دحرجا دحرجوا و در باب تفعلل تا و فا مضموم شود و لام اول مکسور چون تدحرج الخ و در باب
افعنلال همزه و عین مضموم کرده و لام اول مکسور چون احرنجم احرنجما احرنجموا و در باب افعلال نیز همزه و عین
مضموم کرده و لام اول مکسور چون اقشعرّ الخ فصل چون مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را
مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون ینصر و یضرب و یعلم
و یشرف و یحسب و یکرم و یصرف و یضاب و یکتسب و ینصاب و ینصر و یجمر و یحمار و یستخرج و در باب
لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یدحرج و یتدحرج و یحرنجم و یقشعر فصل بدانکه امر حاضر
معلوم از طریق فعل مستقبل مخاطب معلوم همان باب کیرند و امر حاضر مجهول از طریق امر غائب
ان باب بنا کنند چون لتنصر لتنصرا لتنصروا و بر اینقیاس امر مجهول در جمیع ثلاثی مجرد و مزید فیه
فصل بدانکه نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم کوئی اطلبنّ اطلبانّ اطلبنّ الخ و در امر حاضر
مجهول کوئی لتطلبنّ لتطلبانّ لتطلبنّ الخ و در امر غائب کوئی لینصرنّ لینصرانّ لینصرنّ الخ و بر اینقیاس مجهول
و معلوم نهی لا تنصرنّ لا تنصرانّ لا تنصرنّ الخ بدانکه بعد دخول نون تاکید ثقیله واو در جمع مذکر
بیفتد بر که التقاء ساکنین علی غیر حدّه لازم اید ضمه دلالت میکند بر واو و یا مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا
که التقاء ساکنین لازم اید و کسره دلالت میکند بر یا و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله شود
میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله بدانکه هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا
در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون اطلبنّ اطلبنّ اطلبنّ لا تطلبنّ لا تطلبنّ لا تطلبنّ فصل اسم
فاعل ثلاثی مجرد بر وزن فاعل اید چون طالب طالبان طالبون الخ و طالبة و طالبتان و طالبات و طلّاب و طلبة
و طلّب و طُلّب کاهی بر وزن فعیل اید چون شریف شرفاء بر وزن فعلاء و بر وزن فعل اید چون حسن یحسن فهو
حسن بر وزن فعال و فعل و فعل فعول حسن صعب ذلول شجاع و هر چه بر این اوزان اید از صفت مشبهه
خوانند فصل بدانکه صیغه فعال مبالغه بود در فاعل چون رجل ضرّاب مذکر و مؤنث یکسان
بود و فعول نیز مبالغه بود چون رجل ظلوم و امراة ظلوم کاه باشد که تا در آرند برای زیادتی مبالغه

رجل علّامة و امراة علّامة و رجل فروقة و امراة فروقة و مِفعال و مِفعيل و مِفعَل نیز مبالغه بود چون
رجل مِفضال و امراة مِفضال و رجل منطيق و امراة منطيق و رجل شرير و امراة شرير و فُعّال نیز مبالغه را
بود که مذکر و مؤنث در وی یکسان بود چون رجل طوّال و امراة طوّال فصل اسم مفعول ثلاثی مجرد بر وزن
مفعول اید چون منصور و منصوران و منصورون الخ فصل اسم فاعل از مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه
چون فعل مستقبل معلوم ان باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل
حرف اخر مکسور کرده اگر مکسور نباشد چون مکرم و منطلق و مستخرج و مدحرج و متدحرج و مجموع
اینها دانسته شود فصل مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل
مجهول ان باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل اخر را مفتوح
سازند اگر مفتوح نباشد چون مکرم و مدحرج و متدحرج و مجموع اینها دانسته شد انشاء الله
فصل بدانکه معتل الفا از باب فعل یفعل نیامده در لغت فصیحه مثال واوی از باب فعل یفعل
و عمل کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا الخ همچنانکه در صحیح دانسته شد پس از اینجهة او را مثال
کویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلث و مستقبل معلوم یعد یعدان یعدون اصل یعد یوعد
بود واو واقع بود میان یاء مفتوح و کسره لازم ثقیل بود انداختند یعد شد با و تا و همزه و نون نیز
چنان کردند برای موافقت باب امر حاضر عد عدا عدوا و چون نون تاکید ثقیله در اورند کوئی عدنّ
عدانّ عدنّ و نون تاکید خفیفه عدن عدن امر غائب لیعد لیعدا لیعدوا و نون تاکید ثقیله و خفیفه
بر قیاس کذشته نهی لا تعد لا تعدا لا تعدوا نون تاکید خفیفه و ثقیله بقانون وجه تسمیه انشاء الله
و حال بالو و لما چنانست که در صحیح دانسته شد در حروف ناصبه کوئی لن یعد لن یعدا لن یعدوا
و در ماضی مجهول وعد وعدا وعدوا مستقبل مجهول یوعد یوعدان یوعدون واو محذوف نیست زیرا
که کسره عین زایل شد اسم فاعل واعد واعدان واعدون اسم مفعول موعود موعودان موعودون
مثال یائی از باب فعل یفعل الیسر قمار باختن ماضی معلوم یسر یسرا یسروا مستقبل معلوم ییسر
ییسران ییسرون ابسر ابسرا ابسروا و نون تاکید ثقیله ابسرنّ ابسرانّ ابسرنّ و نون تاکید خفیفه ابسرن

اشهرن ابیرن امر غایب لیبیر لیبیرا لیبیروا و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر همه اش صحیح بود و چون
ماضی مجهول بنا کنی گوئی بیر هذا الی آخر و مستقبل مجهول گوئی یوبر هذا یا منقلب گردد بواو بسبب
ضمه ماقبل و اسم فاعل بائر تا آخر و اسم مفعول مبیور تا آخر مثال واوی از باب فعل یفعل الوبل
ماضی و مصادر معلوم وبل یوبل امر ایبل فهو وابل و ذاک موبول مثال واوی از باب فعل یفعل الوضع
نهادن ماضی معلوم وضع یضع فهو واضع و ذاک موضوع لام امر لیضع امر حاضر ضع نهی لا یضع مستقبل
مجهول یوضع اصل یضع یوضع بود واو را انداختند چنانکه در یعد پس کسره عین الفعل را بفتحه بدل
کردند بجهت ثقل حرف حلق یضع شد مثال واوی از باب فعل یفعل الورم آماس کردن ماضی معلوم
ورم یرم فهو وارم و ذاک موروم و امر حاضر رم چون عد و امر غایب لیرم چون لیعد و از فعل یفعل الوسم
داغ کردن وسم یسم فهو واسم و ذاک موسوم امر حاضر و اسم اجوف واوی از باب فعل یفعل القول
گفتن ماضی معلوم قال قالا قالوا تا آخر قال قول بود واو حرف علت متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم
قال شد و همچنین استعمال تا قلن بقلن اصلش قولن بود چون واو منقلب بالف شد الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد قلن شد فتحه قاف را بدل بضمه کردند تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل او واو بوده است و همچنین
حال تا آخر مستقبل یقول یقولان یقولون تقول تا آخر اصل یقول یقول بود ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند یقول
شد در یقولن و تقولن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی بیفتاد آنست شد امر حاضر قل
قولا قولوا الخ قل در اصل تقول بود تا که حرف استقبال بود انداختند مابعد تا ساکن بود نظر بعین الفعل
کردیم مضموم همزه وصل مضموم در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم اقول شد ضمه بر واو ثقیل
بماقبل دادند پس واو بالتقاء ساکنین بیفتاد اقل شد باوجود حرکت قاف از همزه مستغنی شد پس همزه را
حذف کردیم قل شد و تا آخر گوئی قل الی آخر تقول تا که حرف استقبال بود انداختند لام الفعل بوقف
ساکن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا الخ نهی لا یقل لا یقولا لا یقولوا
نفی لا یقول لا یقولان لا یقولون الخ نون تاکید ثقیله در امر حاضر در آید لا یقولن لا یقولان لا یقولنّ
نون تاکید خفیفه در آید قولن قولن قولن و در امر غایب در آید لیقولن لیقولان لیقولن الخ نهی لا یقولن

لا یقولان لا یقولن الخ واو پس ام مذکر که بالتقاء ساکنین یا لم شد ماضی مجهول قیل قیلا قیلوا الخ
اصل قیل قول بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو را قلب بیا کردند قیل
شد و همچنین است تا قلن و از قلن تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصلی قاف بر مدتا دلالت
کند بر آنکه عین الفعل او واو است و بوده نیز واو قلن تا آخر صیغه مجهول و معلوم و امر جمع
یکسان شد در نقل بر مختلف اند اصل قلن معلوم قولن و اصل قلن مجهول قولن و اصل قلن امر قولن
بود مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون الخ اصل یقال یقول بود واو حرف علت متحرک ماقبل وی
حرف صحیح ساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
یقال شد و همچنین استعمال میکند الفاظ در یقلن و تقلن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر غایب
مجهول لیقل لیقالا لیقالوا الخ نهی مجهول لا یقل لا یقالا لا یقالوا الخ اسم فاعل قائل قائلان قائلون
الخ اصل قائل قاول بود واو واقع بود بعد از الف زائد منقلب شد بهمزه قائل شد اسم مفعول مقول
مقولان مقولون الخ مقول در اصل مقوول بود ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند دو واو التقاء ساکنین
بیفتاد پیش بعضی واو اصلی افتاده شد مقول شد بر وزن مفعول و پیش بعضی واو زائد بیفتاد مفعول شد
و وزن مفعل اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع خریدن و فروختن ماضی معلوم باع باعا باعوا الخ
اصل باع بیع بود یا حرف علت متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند باع شد و همچنین استعمال تا بعن و بعد
بعن تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحه با را بدل بکسره کردند تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل او یا است
یا بوده و مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون الخ اصل یبیع یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند
یبیع شد نون تاکید ثقیله لیبیعن لیبیعانّ لیبیعنّ تا آخر نون تاکید خفیفه لیبیعن لیبیعن امر غایب لیبع الخ
ماضی مجهول بیع الخ بیع اصلش بیع کسره بر یا ثقیل بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بیع شد
و در بیعن و تبعن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد نون تاکید ثقیله در امر غایب لیبیعن تا آخر نون تاکید خفیفه
لیبیعن تا آخر و صیغه معلوم و مجهول و امر یکسان لکن در اصل مختلف اند اصل بعن معلوم بیعن و اصل
بعن مجهول بیعن و امر از تبیعن مستقبل مجهول یباع بر وزن یقال اجوف واوی از باب فعل یفعل الخوف

ترسیدن ماضی معلوم خاف خافا خافوا الخ اصل خاف خوف بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب الف
نمودند خاف شد هم چنین است حال خفت اصل خفت خوفت بود کسره بر واو ثقیل بود ما قبل دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل واو با التقاء ساکنین بیفتاد خفت شد بعد از این موضع پیا با زاد غایب کردند که اصل
فعلیست فردلالت بر حذف و چنان که ذکر کردیم لکردند مستقبل یخاف تا آخر در اصل یخوف بود واو حرف علت
متحرک ما قبل او مفتوح حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند در موضع حرکت ما قبل مفتوح را
قلب الف کردند یخاف شد ماضی مجهول خیف منه خیف منهما خیف منهم الخ و اصل خیف خوف بود کسره بر
واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو را بمناسبت کسره قلب بیا کردند خیف شد مستقبل
مجهول یخاف منه الخ امر حاضر خف خافا خافوا الخ نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته واجوف
از ابنیه باب اصول امثال است اسم فاعل از باع یبیع بایع بایعان بایعون و بوایع اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون
اصل مبیع مبیوع بود است ضمه بر یا ثقیل بود بیا دادند پیش بعضی با بیفتاد مبوع شد واو را قلب بیا کردند ما قبل
یا را کسره دادند تا مشتبه نشود با اجوف واوی مبیع شد بر وزن مفعل و پیش بعضی واو زاید افتاد ضمه
یا را بدل بکسره کردند مبیع شد بر وزن مفعل اسم فاعل از خاف خائف بود اعلال او مثل قائل است اسم
مفعول مخوف بر وزن مفول ناقص واوی از باب فعل یفعل الدعا و الدعوة خواندن ماضی معلوم دعا
دعوا دعوا تا آخر دعا در اصل دعو بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب الف کردیم دعا شد اصل دعو
دعوو بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب الف کردند الف با التقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا
و اصل دعت دعوت بود واو منقلب بالف شد الف با التقاء ساکنین بیفتاد دعت شد اصل دعتا دعوتا
بود واو منقلب شد بالف الف با التقاء ساکنین بیفتاد زیرا که حرکت تا اصلی نیست که ذکر و احد ساکن
بوده و دعون بر حال خود است بر وزن فعلن و هم چنین است حال در باقی الفاظ الخ در اصل خواست مستقبل
معلوم یدعو یدعوان یدعون الخ اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یدعو شد هم
چنین است حال تدعو و ادعو و ندعو اصل یدعون جمع مذکر یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند
واو که لام الفعل بود با التقاء ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون جمع مونث بر حال خود است

یفعلن و تدعین واحد مخاطبه مونث در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل واو با التقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین و چون حروف ناصبه ابدا گو
لن یدعو لن یدعوا الخ و نون ها بیکه عوض رفع اند در پنج لفظ بیفتند و نون ضمیر بر حال خود
میماند و چون حروف جازمه در آید گوی لم یدع لم یدعوا لم یدعوا الخ واو در پنج لفظ بجزم بیفتند و نون ضمیر
بر حال خود باشد و نون ها عوض رفع بجزم بیفتند امر حاضر ادع ادعوا ادعوا الخ نون تاکید ثقیله
ادعون ادعوان ادعون الخ نون تاکید خفیفه ادعون ادعون ادعون ماضی مجهول دعی دعیا دعوا اصل
دعی دعو بود واو برای کسره ما قبل قلب بیا باشد دعی شد دعیا در اصل دعوا بود واو جهت کسره ما
قلب بیا باشد دعیا شد دعوا اصل دعووا بود واو از برای کسره ما قبل قلب بیا شد دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل
بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا با التقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد مستقبل مجهول یدعی
یدعیان یدعون الخ یدعی در اصل یدعو بود واو در چهارم بود ما قبل او ضمه نبود قلب بیا شد یدعی شد
یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند یدعی شد هم چنین است حال تدعی و ادعی و ندعی و یدعیان
و تدعیان در اصل یدعوان و تدعوان بود واو در چهارم بود ما قبل او ضمه نبود منقلب بیا شد یدعیان
و تدعیان شد یدعون و تدعون در اصل یدعوون و تدعوون بود واو در چهارم بود ما قبل او ضمه نبود
قلب بیا شد یدعیون و تدعیون یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف نمودند یدعاون و تدعاون شد
الف با التقاء ساکنین بیفتاد یدعون و تدعون شد یدعین و تدعین جمع مونث در اصل یدعوون و
تدعوون بود واو در چهارم بود ما قبل وی ضمه نبود یا شد یدعین و تدعین شد بر وزن یفعلن
و تفعلن و تدعین واحد مخاطبه مونث در اصل تدعوین بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل او ضمه نبود
قلب بیا شد یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند تدعاین الف با التقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد
بر وزن تفعین اسم فاعل داع داعیان داعون داعیه داعیات و دعاة و دعا مثل طالب دعی داعیه دواعی
اصل داع داعو بود واو در چهارم واقع شد بود ما قبل وی مکسور بود قلب بیا شد داعی شد ضمه بر یا ثقیل
بود ساکن کردند یا با التقاء ساکنین افتاد داع شد بر وزن فاع بود الف و لام در او در آید یا باقی ماند و

تنوین بیفتاد مانند لتدع ودکړ دا عبا واو منقلب بباشد داعون در اصل دعوون بود واو منقلب
شد بیا دا عبو شد ضمه برا بقبل بود ما قبل دادند داعبو شد التقاء ساکنین شد میان واو بود
واو با لتقاء ساکنین افتاد داعون شد بروزن فاعون اسم فاعل مدعون مدعوان مدعو الخ ناقص
یائی از باب فعل یفعل الرمی تیر انداختن ماضی معلوم رمی رمیا رموا الخ رمی در اصل رمی بود یا
حرف علت متحرک ما قبل مفتوح را قلب الف کردند رمی شد بر قیاس دعا ماضی مجهول رمی رمیا رموا
تا اخر مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون الخ واحد مخاطبه مؤنث وجمع وی یکسان بود لیکن جمع مؤنث
بحال خود است بروزن تفعلن است واحد مخاطبه مؤنث در اصل ترمیین بود کسره برا بقبل
انداختند پس یائی که لام الفعل بود افتاد بجهة التقاء ساکنین ترمین شد بروزن تفعین چون نا صبه
در آید گوید لن یرمی لن یرمیا لن یرموا الخ وچون جازمه در آید گوئی لم یرم مجلم یرمیا لم یرموا الخ یا
بیفتد بجزم مثل لم یدع که واو بیفتاد امر حاضر ارم ارمیا ارموا الخ نون تاکید ثقیله ارمین ارمیان
ارمین الخ نون تاکید خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون الخ بر قیاس یدعی
اسم فاعل رام رامیان رامون الخ اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون الخ اصل مرمی مرموی بود واو ویا در یک
کلمه جمع شدند اول ساکن بود واو قلب بیا شد بیا را در یا ادغام کردند مرمی شد ضمه میم را بجهة مناسبت
یا بدل بکسره کردند مرمی شد هم چنان در بابی الفاظ ناقص واوی از باب فعل یفعل الرضا
الرضوان خوشنود شدن ماضی معلوم رضی رضیا رضوا الخ اصل رضی رضو بود واو در طرف بود ما قبل
وی ضمه نبود کسره بود قلب بیا شد رضی شد رضوا در اصل رضیوا بود ضمه برا بقبل بود ما قبل دادند
بعد از سلب حرکة ما قبل یا با لتقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد بروزن فعوا ماضی مجهول رضی رضیا
رضوا الخ بر قیاس دعی مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون الخ واحد مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث
مخاطبه در بنای نیز برضین موافقند در تقدیر مخالف نیز اکر ترضین بروزن تفعلن می باشد
که اصل وی بسته ترضیین واحد اصلش ترضیین بود است بروزن تفعلین یا متحرک ما قبل مفتوح
قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میان الف یا الف با لتقاء ساکنین بیفتاد ترضین شد بروزن تفعین

مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون الخ ناقص یائی از باب فعل یفعل الخشیة با لخشا ترسیدن ماضی
خشی خشیا خشوا الخ مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون الخ مستقبل مجهول یخشی الخ مثل یرضی ناقص
یائی از باب فعل یفعل الرخو سست شدن ماضی معلوم رخو رخوا رخوا الخ یرخو یرخوان یرخون
الخ چون یرخوان وترخوان جمع مذکر ومؤنث در صورت موافقند در تقدیر مخالف جمع مذکر
یرخون وجمع مؤنث ترخون وماضی مجهول رخی رخوا الخ رخی در اصل رخو بود واو از جهة کسره ما قبل
قلب بیا شد رخی شد مستقبل مجهول یرخی الخ ناقص واوی از باب فعل یفعل الرعی والرعایة کردن
بعنا اخوی چرانیدن ماضی معلوم رعی مستقبل یرعی امر حاضر ارع بر قیاس ارض وباین قیاس است
اخش وارخ چون ادع اسم فاعل راض وخاش وراع بر قیاس رام اسم فاعل مرضی ومخشی ومرعی بر قیاس
مرمی ناقص از باب فعل یفعل بنا ماده اسنید نکر لفیف مفروق از سه باب اول از باب فعل یفعل الوقی
نکاه داشتن ماضی معلوم وقی وقیا وقوا بر قیاس رمی ماضی مجهول وقی الخ بر قیاس رمی مستقبل معلوم
یقی یقیان یقون الخ اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانچه در یعد افتاد پس حکم واو وی حکم مثال است
حکم یا وی حکم ناقص است چون ناصبه در آید گوئی لن یقی لن یقیا لن یقوا وچون جازمه در آید گوئی لم
یق الخ اسم فاعل واق واقیان واقون الخ اسم مفعول موقی موقیان موقیون الخ امر حاضر ق قیا قوا
قی قیا قین نون تاکید ثقیله قین قیان قین الخ نون تاکید خفیفه قین قین قین دوم از باب فعل
الوجی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وجی وجیا وجوا بر قیاس رضی ماضی مجهول وجی مستقبل معلوم
یوجی یوجیان یوجون مستقبل مجهول یوجی بر قیاس یرضی امر ایج چو ارض نون تاکید ثقیله ایجین
چو ارضین نون تاکید خفیفه ایجن چو ارضن اسم فاعل واج چو رام اسم مفعول موجی چو مرمی
سیوم از باب فعل یفعل الولی دوست داشتن ونزدیک شدن ماضی معلوم ولی ولیا ولوا چو رضی
مستقبل معلوم یلی بروزن یقی ماضی مجهول ولی چون رضی مستقبل مجهول یولی امر حاضر لی لیا
لوا الخ نون تاکید ثقیله لین لیان لین الخ نون تاکید خفیفه لن لن لن اسم فاعل وال والیان والون
اسم مفعول مولی مولیان مولیون لفیف مقرون از دو باب اول از باب فعل یفعل الطوی درنوردیدن

دیدن ماضی معلوم طوی طویا طووا طویت الخ مستقبل معلوم یطوی یطویان الخ ماضی مجهول طوی
طویا طووا امر حاضر اطو اطویا اطووا نون تاکید ثقیله اطوین الخ نون تاکید خفیفه اطوین
الخ اسم فاعل طاو طاویان طاوون الخ اسم مفعول مطوی الخ نهی لا تطو الخ ریّ از باب فعل یفعل
اروی نقل کردن ماضی معلوم روی دو بار روو الخ مستقبل معلوم یروی یرویا الخ ماضی مجهول روی الخ
امر حاضر اِرو اِرویا الخ نون تاکید ثقیله ارویّن الخ نون تاکید خفیفه اروین الخ اسم فاعل راو الخ اسم
مفعول مروی الخ مهموز الفا صحیح از باب فعل یفعل الامر فرمودن ماضی معلوم امر امرا امروا
الخ مستقبل معلوم یامر الخ ماضی مجهول امر الخ مستقبل مجهول یؤمر الخ امر حاضر اومر اومرا اومروا
اومروا الخ اومر در اصل اُأمر بود دو همزه جمع شدند اول مضموم و ثانی ساکن ثانی منقلب شد بواو
و اگر همزه اول مکسور بود و ثانی ساکن ثانی منقلب بیا شد چنانکه در ایمن که اصلش اِأمن بود مهموز
العین صحیح از باب فعل یفعل الرّأر از کردن شتر دندانها بر یکدیگر چون ضرب یضرب و ذرأ یذرأ چو علم
یعلم مهموز اللام صحیح از باب فعل یفعل الهنا گوارا شدن طعام هنا یهنا چون منع یمنع و هنا یهنا
چون ضرب یضرب مهموز العین مثال از همین باب الوأد زنده کردن وأد یئد چون وعد یعد مهموز
اللام اجوف از باب فعل یفعل المجئ آمدن ماضی معلوم جاء مستقبل یجئ اسم فاعل جاء اسم مفعول مجئ امر حاضر
جئ مهموز الفا ناقص از باب فعل یفعل الاتیان آمدن چون رمی یرمی و در امر حاضر گوئی ائت در اصل
ائت بود همزه ثانی بسبب کسره ما قبل منقلب بیا شد ایت شد مهموز العین لفیف مفروق از باب فعل یفعل
الوأی وعده کردن وأی یئی چون وقی یقی مهموز الفا لفیف مقرون از باب فعل یفعل الاوی جا گرفتن
اوی یاوی چون طوی یطوی مهموز الفا مضاعف هم از باب فعل یفعل حکم مضاعف دارد چون
الامّ دست از جای بیرون رفتن ازّ یئزّ چون مدّ یمدّ حکم مضاعف دارد پس مهموز از هر باب بر قیاس
ابواب باشد مضاعف از باب فعل یفعل المدّ کشیدن ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا اصل مدّ مدد
بود اجتماع جنسین شد در یک کلمه جنس اول را ساکن کردند بعد از آن ادغام کردند مدّ شد و همچنین
تا آخر الا در دو جا ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند مستقبل معلوم

یمدّ یمدّان یمدّون الخ یمدّ در اصل یمدد بود حرکت دال اول بما قبل دادند و دال ثانی ادغام کردند یمدّ شد
در یمددن و تمددن ادغام ممکن نبود چنانکه در مددن مددت الخ ماضی مجهول مدّ الخ مستقبل مجهول یمدّ الخ
حاضر در واحد مذکر چهار وجه است مُدِّ مُدُّ مُدَّ امدد بفک و ادغام و در باقی یک وجه است مدّا مدّی
مدّا مدّا امددن و در مغرب مذکر امر غایب همین چهار وجه جایز است لیمدّ لیمدّ لیمدّ لیمدد بفک و ادغام
قیاس است خالی نهی و جحد و مضارع از باب سر اصول ابدا از باب فعل یفعل الفرّ فرار کردن فرّ یفرّ و فعل
یفعل چو برّ یبرّ امر حاضر از این باب و اخوات وی سه وجه جایز است بر آنکه ضمه در مضموم ادغام
الفعل بود ساقط شد نون تاکید ثقیله مدّن الخ نون تاکید خفیفه مدّن اسم فاعل ماد الخ اسم مفعول
ممدود ممدودان ممدودون الخ فصل مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعل بر
مفعل آید چو مشرب بمعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از یفعل نیز هم چنان آید چون
قتل یقتل مقتل بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه زمان و مکان بر وزن مفعل آید
بخلاف قاعده و قیاس چون مطلع و مشرق و مغرب و مجلس و مسجد و منبت و مفرق و مسقط و منسک و مجزر
در این ها هم فتح جایز است و از یفعل مصدر میمی مفعل آید و زمان و مکان بر وزن مفعل آید بکسر چون مجلس
و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مفعل آید بکسر عین
چون الموعد الموضع الموعظ و از ناقص مطلقا بر وزن فاعل آید بفتح عین چون مرضی و مرمی و مغزی و هر جا
نه چنین باشد شاذ باشد بدانکه مفعل و مفعل و مفعله برای آلت بود چون محلب و مفتاح و معرفه و فعله بفتح
فا از ثلاثی مجرد برای مرّه بود چو ضرب یضرب ضربة بمعنی یکبار زدن و فعله بکسر فا برای هیئت فعل بود چو جلسة
جلسة و فعله بضم برای مقدار بود چون اکلت لقمة و فعاله برای آنچه بود که از فعل ساقط شود چو کناسه
و قلامه و بدانکه از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و زمان و مکان بر وزن اسم مفعول
آن باب باشد چون مکرم و مدحرج و متدحرج فصل بدانکه مصدر فعل یفعل مشروط است بآنکه عین
الفعل یا لام الفعل او حرفی از حروف حلق باشد و آن شش است همزه و ها و عین و حا و غین و خا و آنچه در
ما انسا است چون وضع یضع یضع و بقصد که مستقبلش بر آنکه در اصل یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعد

ازان کسرۂ ابدل بفتحہ کردند از جہت ثقالت حرف حلق نحو انت وجل بوجل کرۂ او با فتحہ بر حال خود
فصل باب افعال از صحیح اکرم یکرم اکراما اصل یکرم یاکرم بود ہمزہ انداختند بر اکر دو اکرم متکلم
ہمزہ جمع شدہ بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند طرداً للباب باعرج ضر ابدنبا
زان اصل کبر بند ہرد و مستقبل کہ از نا اکرم است و گویند اکرم اکرما اکرموا الخ وابنہم ہمزہ قطع است
چون متصل کردید بما قبل خود ساقط نکردید چون فاکرم ثم اکرم حکم نون تاکید ثقیلہ بر طریق نست کہ دانستہ شد
اسم فاعل مکرم اسم مفعول مکرم موضع النھرہ باب افعال از برای تعدیۂ ثلاثی لازم باشد چون ذہب زید
فذہب جا جلستہ مجلس و شاید کہ بمعنی دخول در وقت باشد چون اصبح زیدا وامسی زید یعنی در آمد
و صبا و مسا و شاید کہ برای رسیدن چیزی باشد بہنگام چون احصد الزرع واصرم النخل یعنی وقت
کردن غلہ رسید و وقت بریدن خرما رسید یعنی کسرہ ابد چون ثمر الرجل و بمعنی یافتن چیزی بر صفتی
باشد چون احمدت زیدا ای وجدتہ محمودا فصل مثال واوی از باب افعال الایعاد بیم کردن اصل ایعاد
بود واو ساکن برای کسرۂ ما قبل قلب بیا کردند ایعادا شد ماضی اوعد الخ مستقبل یوعد الخ مجہول او
یوعد اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد الخ امر اوعد الخ نون تاکید ثقیلہ اوعدن الخ نون تاکید خفیفہ
اوعدن الخ مثال یائی الایسار توانگری کردن ماضی معلوم ایسر مستقبل معلوم یوسر اسم فاعل موسر
اسم مفعول موسر اصل ایشان میسر و میسر بود یا ساکن برای مناسبت ضمہ ما قبل منقلب بواو شد
ایسر شد امر ایسر الخ نون تاکید ثقیلہ ایسرن الخ نون تاکید خفیفہ ایسرن الخ اجوف واوی از باب افعال
الاقامۃ بپا داشتن ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا اصل اقام اقوم بود و ما قبل واو حرف صحیح ساکن
فتحہ واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود و ما قبل مفتوح قلب بالف کردند اقام شد در اقمن
اخر الف با لتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یقیم یقیما یقیموا اصل یقیم یقوم بود کسرۂ واو را بما قبل
دادند واو از جہت کسرۂ ما قبل قلب بیا شد یقیم و یقیمن با لتقای ساکنین بیفتاد امر اقم اقیما
اقیموا الخ نون تاکید ثقیلہ اقیمن الخ نون تاکید خفیفہ اقیمن تا اخر اسم فاعل مقیم الخ اسم مفعول
مقام در اصل مقوم بود مانند یقوم فتحہ واو را بما قبل دادند واو را قلب بالف کردند مقام شد مجہول اقیم

اقیما اقیموا تا اخر مستقبل مجہول یقام یقامان یقامون الخ یقام یقوم بود فتحہ واو را بما قبل دادند واو
قلب بالف کردند یقام شد در یقمن و یقمن الف با لتقای ساکنین بیفتاد اقامۃ در اصل اقوام بود بر وزن
افعال واو متحرک بعلت متحرک بودن ما قبل در حرف صحیح ساکن فتحہ واو را بما قبل دادند و متحرک الاصل ما
قبل مفتوح قلب بالف کردند التقای ساکنین شد میان واو و الف و واو با لتقای ساکنین افتاد تا
عوض از واو محذوف تا در مصدر در دیگر شد در دیگر اقامۃ شد اجوف یائی از باب افعال الاطارۃ پرانیدن
ماضی معلوم اطار الخ مستقبل یطیر تا اخر امر حاضر اطر نہی لا تطر اسم فاعل مطیر اسم مفعول مطار ناقص
واوی از باب افعال الارضاء خوشنود کردن ارضی یرضی ارضاء المرضی المرضی ارض لا ترض نون تاکید
ثقیلہ ارضین نون تاکید خفیفہ ارضین ارضاء در اصل ارضاو بود واو واقع شد بود در اخر بعد
الف زائدہ منقلب شد بہمزہ ارضاء شد ہم چنین است واو و یا کہ در اخر اسم بعد از الف زائدہ باشند چون
کساء و رداء کہ در اصل کساو و ردای بود لفیف مقرون از باب افعال الاہواء قصد کردن اہوی
یہوی اہواء اہو لا تہو مہوی مہوی عفف از باب افعال الاحباب دوست داشتن احب یحب احبابا المحب المحب احبب لا تحبب
لا تحبب مہموز الفاء از باب افعال الایمان ایمان آوردن آمن یؤمن ایمانا اصل ایمانا اءمانا بود اجتماع دو ہمزہ
در اول کلمہ اول مکسور ثانی ساکن ثانی را قلب بیاء کردند ایمانا شد در آمن قلب بالف کردند در اؤمن
بواو کردند چنانچہ در ما تقدم گفتہ شد و در یؤمن قلب ہمزہ بواو جائز است امن امنا امنوا نون تاکید
ثقیلہ امنن امنان امنن الخ نون تاکید خفیفہ امنن امنن الخ اسم فاعل مؤمن الخ اسم مفعول مؤمن
باب تفعیل التبیین از برای تکثیر بود چون فتح الباب و فتح الابواب و مات الابل و موتت الابل واز برای ما
نیز باشد چون صرح ہویدا شد و صرح نیک ہویدا شد و از برای مبالغہ نیز باشد چون فرح زید و
فرحتہ واز برای نسبت نیز آید چون فسقتہ و کفرتہ یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و بمعنی صار
ابدنا بر وزن تفعیل آید بر وزن فعال نیز آید چون کذب تکذابا و کذابا و بر وزن تفعل و فعال آید چون
تنصر و سلاما و کلاما و دعا و مثال واوی و اجوف و مضاعف ابدنا بر باب قیاس آید ناقص یائی از باب
تفعیل چون ثنی یثنی تثنیۃ المثنی بلا ثنی و مصدر دیگر بر وزن تفعلۃ آید کہ باشد کہ بر وزن تفعیل

ابد جهنم ضرحوت شعر فهي تنزي دلوها تنزيا كما تنزي شهلة صبيا وجمهور اين باب هم چو صحيح است چنانچه
دانسته شد لفيف مفروق و مقرون حكم ناقص دارد چون وصى يوصى توصية و طوى يطوى مطوية باب مفاعلة
اصل اين باب آنست كه در ميان دو كس باشد يعنى هر يكى با ديگرى آن كند كه ديگرى با وى كند لكن يكى در لفظ
فاعل و ديگرى مفعول باشد چون ضارب زيد عمرا و شايد كه ميان اثنين نباشد چون سافر زيد و
عاقبت اللص و مصدر اين باب بر دو وزن مفاعلة و فعال و فيعال آيد چون قاتل يقاتل مقاتلة و قتالا و قيتالا
و صحيح و مثال و اجوف اين باب بر يك قياس آيد چون ضارب و قاول و واعد ناقص يائى از باب مفاعلة المراماة
با يكديگر تير انداختن رامى يرامى مراماة المرامي المرامى رام لا ترام و لفيف و اجوف و ناقص اين باب چو صحيح اين باب
است مضاعف از باب مفاعلة المحابة با يكديگر دوستى كردن حاب يحاب مجهولش حوب يحاب اصل معلوم حابب
و اصل مجهول حوبب يحابب بعد از ادغام هر دو يكسان شده مگر در جمع مؤنث و مخاطب چون حاببن و تحاببن
و هم چنين است اسم فاعل و اسم مفعول كه يكسو شده در لفظ چون محاب لكن اسم فاعل اصل او محابب بود
و اسم مفعول محابب بود امر حاضر حاب حابا حابوا نهى لا تحاب لا تحابا لا تحابوا باب افتعال اين باب براى
مطاوعه فعل است چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و معنى مطاوعه آنست كه اثر فعل را قبول كند و ممتنع
نشود چون كسرت الكوز فانكسر يعنى شكستم كوزه را و ممتنع نشد و بمعنى الاثنين باشد چون اختصم زيد
و عمرو و بمعنى فعل باشد چون جذب و اجتذب مثال واوى از باب افتعال الاتهاب هبه قبول كردن اتهب
يتهب اتهابا المتهب المتهب لا تتهب اصل او اوتهب يوتهب بود واو را قلب بتا كردند تا را
در تا ادغام كردند و گاه باشد كه گويند ايتعد ياتعد ايتعادا مثال يائى از باب افتعال الايتسار ايتسر ياتسر
ايتسارا و گاه باشد كه گويند اتسر يتسر اتسارا اجوف واوى از باب افتعال الاجتياب قطع كردن اجتاب
اجتاب بجتاب اجتيابا اسم فاعل و مفعول مجتاب لكن اسم فاعل در اصل مجتوب بود و اسم مفعول در اصل
مجتوب امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا لفظ ماضى و امر هم مشترك شدند در تثنيه و جمع لكن اصل
ماضى اجتوب اجتوبا اجتوبوا بود و اصل امر اجتوب اجتوبا اجتوبوا ماضى مجهول اجتيب اصلش اجتوب بود كسره
واو را بما قبل دادند بعد از حذف حركت ما قبل اجتيب شد ناقص يائى از باب افتعال الاجتباء بر گزيدن اجتبى

يجتبي اجتباء المجتبي المجتبى اجتب لا تجتب مضاعف از باب افتعال الامتداد كشيده شدن امتد يمتد اسم فاعل ممتد
اسم مفعول ممتد امر حاضر امتد امتدا امتدوا نهى لا تمتد لا تمتدا لا تمتدوا لفظ ماضى و امر در اين باب مطرد
لكن مجتنب نقيض بر تحقيق چنانكه گذشت باب انفعال اين باب متعدى نباشد مطاوعه فعل باشد چون
كسرته فانكسر و شايد كه مطاوعه فعل باشد چون ازعجته فانزعج و بنا اين باب نشود مگر از چيزى كه در آن علاج
تاثيرى باشد يعنى گفته نمى شود مثلا انكره و انعكه و غير ايشان زيرا كه [illegible] چون [illegible] ساختند اين
باب را مطاوعه و عدم الزلم نمودند كه بنا نهاده شود اين باب از چيزها كه اثرش ظاهر باشد از جهة تقويت
گر ذكر كرده شد معنى مطاوعه ظاهر بود چون [illegible] اجوف واوى از باب انفعال الانقياد رام شدن
ماضى معلوم انقاد تا آخر و مجهول انقيد در اصل انقود بود كسره واو را بما قبل دادند بعد از سلب
حركت ما قبل واو قلب بيا شد انقيد شد مستقبل معلوم ينقاد تا آخر مجهول ينقاد تا آخر ناقص يائى الانجاء
ستره شدن انجاء ينجى انجاء المنجي المنجى لا تنج و بر اين قياس بود لفيف مقرون چون انزوى ينزوي انزواء فهو منزو
و ذاك منزوى انزو لا تنزو مضاعف از باب انفعال الانصباب ريخته شدن انصب ينصب فهو منصب و ذاك منصب
امر حاضر انصب انصبا انصبوا نهى لا تنصب لا تنصبا لا تنصبوا باب استفعال اين باب براى طلب فعل باشد چون استكتب
واستخرج يعنى طلب كتابت و بيرون آمدن كرد و شايد كه از براى انتقال باشد از حالى بحالى چون استحجر الطين
واستنوق الجمل و شايد كه بمعنى اعتقاد باشد چون استكبر و استعظم مثال واوى از باب استفعال الاستيجاب
سزاوار چيزى شدن استوجب يستوجب استيجابا فهو مستوجب و ذاك مستوجب لا تستوجب بر اين قياس صحيح
اجوف واوى از باب استفعال الاستقامة راست شدن استقام يستقيم استقامة المستقيم المستقام استقم
لا تستقم بر اين قياس اقام يقيم قاصر ناقص يائى الاستحياء خجل شدن استحيى يستحيي استحياء المستحيي استحي لا تستح
لفيف مفروق از باب استفعال الاستيحاء [illegible] داشتن استحيى يستحيي استحياء فهو مستحيي و ذاك مستحيا استح
لا تستح و در تحيى جايز است كه ادغام كنند و گويند [illegible] مضاعف از باب استفعال الاستتباب
تمام شدن استتب يستتب استتبابا مستتب مستتب استتب استتبب بر اين قياس بود امر غائب
و جحد باب تفعل مطاوعه اين بنا فعل باشد چون قطعته فتقطع و بمعنى تكلف تشبه باشد چون تحلم و

زهد بمعنی هلاک آید چون تجرع اشربه جرعة بعد جرعة و چون ندر مستقبل باب تفعّل و تفاعل دو تا جایز است که یکی را بیندازند چون تنزّل الملئکة و تزاودن عن کفهم تصدّی **ناقص یائی** از باب تفاعل تمنّی یتمنّی تمنّیا اصل تمنّیا بود ابو ضمه ز بجهت یا بدل بکسره کردند تمنّیا شد اسم فاعل متمنّ اسم مفعول متمنّا امر حاضر تمنّ نهی لا تتمنّ مجهول تمنّی **مضاعف** از باب تفعّل التحبّب دوستی کردن تحبّب یتحبّب تحبّبا المتحبّب المتحبّب تحبّب لا یتحبّب بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل این باب است که میان دو باشد چنانکه در باب مفاعله شنیده بود لیکن مجموع اینجا فاعل باشد چون تضارب زید و عمرو و در مفاعله بحسب صورت یکی فاعل باشد دیگری مفعول چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی آید که خبر نباشد چون تجاهل زید و تمارض یعنی زید جهل و بیمار اشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبود و شاید بمعنی افعل آید چون تساقط ای اسقط کقوله تعالی تساقط علیک رطبا جنیا ای تسقط **ناقص واوی** از باب تفاعل التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا ضمه در مصدر بدل بکسره شد چنانچه در باب تفاعل گذشت لتصابا المتصابی تصاب و لا یتصاب **ناقص یائی** از باب تفاعل التراجی یا بکدیگر بترابذ امتن تراجی یتراجی تراجیا بر قیاس تصابی **مضاعف** از باب تفاعل التحابب یکدیگر را دوست داشتن تحابب یتحابب تحاببا فهو متحابب و ذاک متحابب امر حاضر تحابب تحابّا نهی لا یتحابب و در این باب ماضی و امر یکصورتند لکن فرق بقرائن است **فصل** بدانکه فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل هرگاه یکی از یازده حرف باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است روا باشد که تا را از جنس فا کنند ساکن نمایند در فا ادغام کنند هرجا که اول ساکن باشد همزهٔ وصل در آورند تطهّر یتطهّر تطهّرا فهو متطهّر و ذاک متطهّر و روا است که گوئی اطّهّر یطّهّر تطّهّرا فهو مطّهّر و ذاک مطّهّر و در تدارک تدارک فهو متدارک گوئی ادّارک یدّارک فهو مدّارک و ذاک مدّارک و در قرآن مجید آمده است یا ایها المزّمّل و المدّثّر و اثّاقلتم و ادّارکوا فیها و ادّارأتم فیها و تزاودن عن کفهم بر این قیاس مثال تریّث اثّرّبا و اتابع یتابع اتّباعا و اثبت یثبّت اثّبّتا و اثاقل یثّاقل اثّاقلا و ادّثّر یدّثّر ادّثّرا و ادارک یدّارک ادّارکا چنانچه مذکور شد و اذّکر یذّکر اذّکرا و اذّابح یذّابح اذّابحا و ازّمّل یزّمّل ازّمّلا و ازّاود یزّاود ازّاودا و اسّرع یسّرّع اسّرّعا و اسّارع یسّارع اسّارعا و اصّعّد یصّعّد اصّعّدا و اصّاعد یصّاعد اصّاعدا و اضّر

یضّرّع اضّرّعا و اضّادع یضّادع اضّادعا و اطّهّر چنانچه گذشت و اطّابق یطّابق اطّابقا و اطّرق یطّرّق اطّرّقا و اظّهّر یظّهّر اظّهّرا و اظّاهر یظّاهر اظّاهرا بدانکه عین در باب افتعال چون یکی از پانزده حرف بوده باشد و تا را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شد در میان کلمه فاء را بعضی حرکت تا دهند و بعضی حرکت فاء کنند چون خصّم یخصّم خصّاما و همزه وصل بیفتد زیرا که حرکت تا افکنند در لفظ خصّم یخصّم خصّاما چنین گویند خصّم یخصّم خصّاما

باب افعلال الاحمرار سرخ شدن احمرّ یحمرّ احمرارا فهو محمرّ و ذاک محمرّ امر حاضر احمرّ احمرّ احمر نهی لا تحمرّ لا تحمرّ لا تحمرّ

باب افعیلال احمار یحمارّ احمیرارا فهو محمارّ و ذاک محمارّ امر حاضر احمارّ احمارّ احمارّ نهی لا تحمارّ لا تحمارّ لا تحمارّ

باب فعلل دحرج یدحرج دحراجا فهو مدحرج و ذاک مدحرج امر دحرج نهی لا تدحرج

باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم و ذاک محرنجم امر احرنجم نهی لا تحرنجم

باب افعلال اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا فهو مقشعرّ و ذاک مقشعرّ امر اقشعرّ نهی لا تقشعرّ

فصل باب افعنلال که در مزید فیه ثلاثی آمده است مثل اقعنسس یقعنسس که حروف اصلی دو بی تقعنسس است و افعولَ چون اجلوذ یجلوذ اجلواذا و افعیعال آمده است چون اغشوشب یغشوشب اغشیشابا و افعنلال آمده است افعنلی چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء بدانکه مجموع همزها که در اول ثلاثی مزید فیه است همزه وصل است که در درج کلام بیفتند هم چنین همزها که در اوایل مصادر است مگر باب افعال که همزه قطع است و ساقط نمی‌شود در درج کلام نه در ماضی و نه در مصدر و نه در امر **فصل** بدانکه چون ذهب را متعدی کنی چنین گوئی ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا و در اسم مفعول گوئی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم تا آخر بدانکه تفاعل و سین افتعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی کنند چون تنابذوا و استخرجته

هذا کتاب التصریف فی علم الصرف

بسم الله الرحمن الرحیم اعلم ان التصریف فی اللغة التغییر و فی الصناعة تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثی و اما رباعی و کل واحد منهما اما مجرد او مزید فیه و کل واحد منهما اما سالم او غیر سالم و نعنی بالسالم ما سلمت حروفه الاصلیة التی تقابل بالفاء والعین واللام

من حروف العلة والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على مفتوح العين فمضارعه يفعُل بضم العين
او يفعِل بكسرها نحو نصر ينصر وضرب يضرب وقد يجيئ على يفعَل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه
حرفا من حروف الحلق وهي ستة الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل ومنع يمنع وابى
يابى شاذ وان كان ماضيه على فعِل مكسور العين فمضارعه على يفعَل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ
نحو حسب يحسب واخواته وان كان ماضيه على الفعُل المضموم العين فمضارعه وزن يفعُل بضم العين
نحو حسن يحسن واما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج يدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه
فهو على ثلثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرم يكرم اكراما وفعّل چون صرّف
يصرّف تصريفا وفاعل نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف
اما اوله التاء نحو تفعّل نحو تكسّر يتكسّر تكسّرا وتفاعل نحو تضارب يتضارب تضاربا واما اوله الهمزة نحو انفعل چون
انقطع ينقطع انقطاعا وافتعل چون اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ چون احمرّ يحمرّ احمرارا الثالث ما كان ماضيه
على ستة احرف نحو استفعل چون استخرج يستخرج استخراجا وافعالّ چون احمارّ يحمارّ احميرارا وافعوعل چون
اعشوشب يعشوشب اعشيشابا وافعوّل چون اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا وافعنلل چون اقعنسس يقعنسس اقعنساسا
وافعنلى چون اسلنقى يسلنقي اسلنقاء واما الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل كتدحرج يتدحرج تدحرجا وافعنلل
چون احرنجم يحرنجم احرنجاما وافعلّل چون اقشعرّ يقشعرّ اقشعرارا تنبيه الفعل اما متعد وهو الذي يتعدى
من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعد وهو الذي لم يتجاوز الفاعل
كقولك حسن زيد ويسمى لازما وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرّحت
زيدا واجلسته او بحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به فصل في امثلة تصاريف هذه الافعال
اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في زمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا
ابدا امثلته نصر نصرا نصروا نصرت نصرتا نصرن نصرت نصرتما نصرتم نصرت نصرتما نصرتن نصرت نصرنا
وقس على هذا اكرم وتفعلل وافتعل وانفعل وافعللّ وافعوعل وتفاعل وكذا البواقي ولا تعتبر حركات
الالفات في الاوائل فانها زائدة تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول منه وهو الذي لم

يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفعل وفعلل وافعل وفعّل وفوعل وتفعّل وتفوعل او كان اوله مضموما
نحو افتعل واستفعل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل اخره ان يكون مكسورا ابدا كقولك
نصر زيد واستخرج المال اما المضارع فهو ما كان في اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء
والياء يجمعها في كلمة اتين او نأتي فالهمزة المتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى
او مجموعا مذكرا او مؤنثا وللغائبة المفردة والمثناة والياء للغائب المذكر المفرد والمثناة والجمع وجمع
المؤنث الغائبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الان ويسمى حالا او حاضرا او يفعل غدا
ويسمى مستقبلا فاذا ادخلت عليه السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان المستقبل
واذا ادخلت عليه اللام والابتداء كقولك ليفعل وفي التنزيل نحو اني ليحزنني اختص بزمان الحال النفس والمبني للفاعل
منه ما كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة منه يكون
مضموما نحو يدحرج ويقاتل ويفرّح ويكرم وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف التي قبل الاخر
مكسورا ابدا من يفعل ونحو ينصر ينصران ينصرون تا اخر وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم و
يقاتل ويفرّح وينكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمرّ ويعشوشب ويجلوّذ ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج
ويحرنجم ويقشعرّ والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل الاخر منه مفتوحا نحو
ينصر ويكرم ويقاتل ويفرّح ويستخرج واعلم انه يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان فلا تغيّر
ان صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون تا اخر ويدخل الجازم فيحذف حركة الاخر وهو من الواحد و
الواحدة الغائبة ونون التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون الجماعة المؤنث فانها
ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا تا اخر وتدخل الناصب
فتبدل من الضمة فتحة وتسقط النونات سوى نون جمع المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا تا
اخر ومن الجوازم لام الامر فتقول في امر الغائب لينصر لينصرا لينصروا تا اخر وكذا ليضرب وليعلم و
ليدحرج وغيرها ومنها لا الناهية فتقول في النهي الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا تا اخر وفي النهي
الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا تا اخر وهكذا قياس ساير الامثلة واما الامر بالصيغة فهو لما

الحاضر فهو جار على صيغة المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا تسقط منه حرف
المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما فتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا
دحرجن وهكذا تقول فرح وباعد تكثر وتباعد تدخرج وان كان ساكنا فيحذف منه حرف المضارعة وتاتي
بصورة الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان تكون عين المضارع منه مضموما فتضمها تقول
انصر انصرا انصروا انا اخر كذلك اعلم واضرب واجتمع وانقطع واستخرج فيحذو همزة اكرم ثباتا على الاصل
المرفوض فان الاصل من تكرم تاكرم واعلم انه اذا اجتمع تاآن في اول مضارع تفعلل وتفاعل وتفعل فيجوز
ثانيهما كما تقول تتحبب وتتقابل وتتدحرج ويجوز حذف احدهما كما في التنزيل وانت له تصدى وتارا تلظى
وتنزل الملئكة ومتى كان فاء افتعل صادا وضادا اوطاء اوظاء قلبت تاوه طاء فتقول في افتعل من الصلح اصطلح
ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم اضطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو يصطلح اصطلاحا
وذاك مصطلح اصطلح لا تصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا فتقول افتعل
من الدرء ومن الذكر ومن الزجر ادرء ادكر وازدجر وتلحق الفعل غير الماضي والحال نونان للتاكيد خفيفة
ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما يختص به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء وهي مكسورة فيهما ابدا تقول
اذهبان للاثنين واذهبنان للنساء فتدخل الف بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين النونات ولا تدخل
الخفيفة لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده فان التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان الاول حرف مد
والاخر مدغما نحو دابة ويحذف من الفعل معهما النون في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون
تفعلون وتفعلين ويحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلها نحو لا تخشون ولا
تخشين ولتبلون وما ترين ويفتح اخر الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغايبة ويضم اذا كان
فعل جماعة المذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في امر الغايب مؤكدا بالنون الثقيلة
ليضربن ليضربان ليضربن تا اخر وبالخفيفة ليضربن ليضربن ليضربن وفي امر الحاضر مؤكدا بالنون
الثقيلة اضربن اضربان اضربن اضربن اضربنان وبالخفيفة اضربن اضربن اضربن وقس على نظايره واما اسم الفاعل والمفعول
ومن الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيئ اسم الفاعل منه على فاعل نحو ناصر ناصران ناصرون تا اخر ومعوا

واسم

واسم مفعول منصور منصوران منصورون تا اخر ومناصرة وتقول ممرور به ممرور بهما ممرور بهم
ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثني وتجمع وتؤنث وتذكر الضمير فيما يتعدى بحرف الجر الاسم المفعول
وفعيل قد يجيئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول واما الاسم الفاعل
مما زاد على الثلاثة فضابطه ان تضع ميم المضمومة في موضع حرف المضارع وتكسر ما قبل اخره في الفاعل
وتفتح في المفعول نحو مكرم ومكرم ومتدحرج ومتدحرج ومستخرج ومستخرج قد يستوي فيه لفظ الفاعل
والمفعول في بعض المواضع نحو محاب ومتحاب ومختار ومضطر ومتعد منصب فيه ومنجاب في منجاب عنه
ويختلف في التقدير فصل في المضاعف ويقال له الاصم وهو من الثلاثي والمجرد والمزيد فيه ما كان
عينه ولامه من جنس واحد كرد واعد فان اصلهما ردد واعدد ومن الرباعي ما كان فاؤه ولامه الاولى من
جنس واحد وكذا عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل يزلزل زلزلة وزلزالا وانما الحق
المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت والحذف كما
قالوا امسته وظلت بفتح الفاء وكسرها واحسته بمعنى امسست وظللت واحسست والمضاعف يلحقه
الادغام وهو ان تسكن الاول وتدرج في الثاني ويسمى الاول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب
في نحو مد يمد واعد يعد وتنقد ينقد واعتد يعتد واسود يسود واستعد يستعد واطمان
يطمان وتماد يتماد وكذلك هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مد يمد وكذا نظايره وفي نحو مصد
اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او ياؤه نحو مدا مدوا مدي متدا متدوا متدي ويمتنع في نحو مددت الى مددن
ومدن وتمددن وامددن ولا يمددن وجاز اذا دخل الجازم على الفعل الواحد فان كان مكسورا
العين كيفر ومفتوحها كيعض فتقول لم يفر ولم يفرر ولم يعض بكسر اللام وفتحها ولم يفرر ولم يعضض
الادغام وهكذا حكم يستعد ويمر ويجار وان كان العين مضموما فيجوز الحركات الثلاث مع الادغام
وفكه فتقول لم يمد الحركات الثلاث ولم يمدد بفك الادغام وهكذا حكم الامر فتقول فر وعض بكسر اللام
وفتحها افرر واعضض ومد بحركات الدال وامدد فتقول في اسم الفاعل ماد مادان مادون مادة مادتان
مادات وفي اسم المفعول ممدود فصل المعتل ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو والياء والالف ويسمى

حرفا المد واللين والالف تكون منقلبة عن الواو والياء وانواعه سبعة الاول المعتل الفاء ويقال له
المثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي اما الواو فتحذف من مضارع الفعل الذي على يفعِل بكسر
العين ومن مصدره الذي على فِعلة وتسلم في صاحبيهما نحو وعد يعد عدة ووعدا فهو واعد وذاك
موعود على لا يعد كله ومتى بني منه فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يوعد
في يفعَل بالفتح كوجل يوجل ايجل قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها عادت الواو
نحو يا زيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وفي يفعُل بالضم كوجه يوجه وحذفت الواو من يطأ ويضع
ويسع ويقع ويدع لان الاصل يفعِل بالكسر ففتح لحرف الحلق ومن يذر لكونه بمعنى يدع واما نحو ماضي
يدع ويذر فحذفا للدلالة على امرهما واما الياء فتثبت على كل حال نحو يمن ييمن ويئس ييئس ويبس ييبس و
تقول في افتعل من الياء ايتسر يوتسر وذاك موتسر تقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وفي افتعل منهما
تقلبان تاء وتدغمان في التاء نحو اتعد يتعد فهو متعد واتسر يتسر فهو متسر ويقال ايتعد ياتعد فهو موتعد
وايتسر ياتسر فهو موتسر وهذا موتسر فيه وحكم ودّ يودّ كحكم عضّ يعضّ مفعول اللام كالعض والثاني معتل العين
ويقال له الاجوف وذو الثلاثة ايضا لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب عينه
في الماضي الفا سواء كانت واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو كان وصار وباع واذا اتصل به الضمير
المتكلم والمخاطب والجمع المؤنث الغائبة نقل فعَل من الواوي الى فعُل ومن اليائي الى فعِل دلالة عليهما
ولم يغير فعُل ولا فعِل اذا كانا اصليين ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذفت العين لالتقاء الساكنين فتقول
صان صانا صانوا تا آخره ونحو باع باعا باعوا وخاف خافا خافوا واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجمع فقلت صين
واعتلاله بالنقل والقلب وتقول في المضارع يصون ويبيع اعلالهما بالنقل ويخاف ويهاب واعتلالهما
بالنقل والقلب ويدخل الجازم ويسقط العين اذا اسكن ما بعدها وتثبت اذا تحرك تقول لم يصن لم يصونا
لم يصونوا وهكذا قياس لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف لم يخافا لم يخافوا وقس عليه الامر نحو صن
صونا صونوا وبالنون التأكيد الثقيلة صونن صونان صونن وبالخفيفة صونن صونن ونحو بع بيعا
بيعوا وخف خافا خافوا ومزيد فيه الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي اجاب يجيب اجابة واستقام

يستقيم استقامة وانقاد ينقاد انقيادا واختار يختار اختيارا واذا بنيتها للمفعول قلت اجيب يجاب
واستقيم يستقام وانقيد ينقاد واختير يختار والامر منها اجب اجيبا اجيبوا واستقم وانقد واختر الخ
ويصح نحو قول وتقول وتقاول وعوّذ وتعوّذ وساير وتساير واسودّ وابيضّ واسوادّ وابياضّ و
كذلك ساير تصاريفهما واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يقلب عينه بالهمزة كصائن وبائع والمزيد فيه يعتل
بما اعتل به المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار واسم المفعول من المجرد وهو المعتل بالنقل والحذف
كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يتمون
الياء فيقولون مبيوع واسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه يعتل بالقلب ان اعتل فعله كمجاب
ومستقام ومنقاد ومختار والثالث المعتل اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه
على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب الواو والياء الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزا
ورمى وعصى ودعى وكذا الفعل الزائد على ثلاثة كاعطى واشترى واستقضى واسم المفعول كالمعطى
والمشترى والمستقضى واذا لم يسم الفاعل من المضارع كقولك يعطى ويغزى ويرمى واما الماضي فتحذف
اللام منه في مثال فعلوا وفي مثال فعلت وفعلتا اذا انفتح ما قبلها وتثبت في غيرها فتقول
غزا غزوا غزوا الخ ورمى رميا رموا ورضي رضيا رضوا وكذا سرو سروا وانما فتحت ما قبل
واو الضمير في غزوا ورموا وضممت في رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص
تحذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقى على الفتح وان انكسر ما بعدها ضم واصل رضوا
رضيوا انقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع فتسكن الواو و
الياء ما قبلها والالف في الرفع فتحذف في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب وتثبت الالف و
الجازم والناصب النونات الا نون جمع المؤنث تقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا لم يرم لم يرميا لم
يرموا ولم يرض لم يرضيا لم يرضوا وتسقط لام الفعل في فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف
من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو ان يغزو وان يغزون ويستوي فيه لفظ
الذكور والاناث في الخطاب والغيبة جميعا واختلف في التقدير فوزن جمع المذكر يفعون و

وزن جمع المؤنث يفعلن وتفعلن وتقول يرمي يرميان يرمون واصل يرمون يرميون نحو يفعلون
يرميان قبل يرضوا وهكذا حكم كلما كان قبل لامه مكسورا كيهدي ويناجي ويرتجي ويشتري ويستدعي و
يرعوي ويعزو وتقول يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين وهكذا حكم كلما كان ما قبل لامه
مفتوحا نحو يتصدى ويتمطى ويتقلسى ولفظ واحد المؤنث في الخطاب كلفظ جمع المؤنث في بابه
ويرضى والتقدير يختلف فوزن الواحد تفعين وتفعين ووزن الجمع يفعلن وتفعلن والامر
منها اغز اغزوا اغزوا الخ ارم ارميا ارموا ارض ارضيا ارضوا فاذا دخلت نون التاكيد اعيدت
اللام المحذوفة فاغزون اغزوان اغزن الخ ارمين ارميان ارمن ارضين ارضيان ارضن واسم الفاعل
غاز غازيان غازون وكذلك رام وراض اصل غاز غازو وغزو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما
قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان المؤنث فرع المذكر ولتاء طارية وتقول في اسم المفعول
من الواوي مغزو مغزوان مغزوون ومن اليائي مرمي مرميان مرميون فقلبت الواو ياء وكسر ما قبلها
لان الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت الياء وتقول
في فعول من الواو عدو ومن الياء بغي وفعيل من الواوي صبي ومن الياء شري والثلاثي حزب فقلب
الواو ياء لان كل واو اذا وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء فتقول
لعطي يعطي ولعتدي يعتدي واشترى يشتري وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واشتريت وكذلك تغازينا
وتراجينا الرابع المعتل العين واللام ويقال له اللفيف المقرون فتقول شوى يشوي شيا ودحي يرحي
رميا وقوي يقوى تقوية وقوة وذوي يذوي ذويا مثل رضي يرضى رضيا فهو ذو بان وامراة ريا
مثل عطشان وعطشى وادوى كاعطى وتقول حيي كرضي يحيى حياة فهو حي وحيا وحييا فيهما تعبيا
وحيوا وحيوا فهم احياء ويجوز حيوا بالتخفيف والامر حي كارض واحيا يحيي احياء وحاباه يحابي
ومحاباة واستحي يستحي استحياء ومنهم من يحذف فتقول استحى يستحي استح وذلك لكثرة الاستعمال
كما قالوا لا ادري لا ادر الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق فتقول وقي كرمي
يقي يقيان يقوا الامر منه ق فيصير على حرف واحد فيلزم الهاء في الوقف نحو قه وتقول بالتاكيد

قيان قين وقي وقيا وقين وجى يوجى كرضى يرضى ايج كارض السادس المعتل الفاء والعين كيين في اسم مكان
ويوم وويل ولا يبنى منه فعل السابع المعتل الفاء والعين واللام وذلك واو وياء لاسمي الحرفين
فصل في بيان المهموز في تصاريف فعله كحكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت
الاولى لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول امل يامل كنصر ينصر اومل بقلب الهمزة واولان
الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة وثانيتهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها كآمن واومن وايمانا
وان كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها نحو الحمد لله ائتمنا و
هذه الهمزة في خذ كل ومر على غير قياس لكثرة الاستعمال وقد يجيء امر على الاصل عند الوصل
كقوله تعالى وامر اهلك بالصلوة واذ ياذر وههنا بهنا كضرب يضرب والامر ابن واذ يا اذ
ككرم يكرم واوذب وسئل يسأل ومنع يمنع والامر اسئل فيجوز سال يسال والامر سل واب يئوب
وشا يشو كصان يصون وصاح يجيء كال يكيل كل فهو شاء وجاء واسا باسو كدعا يدعو
واتي ياتي كرمي يرمي ايت ومنهم من يقول فيه تشبيها بخذ واي ياي كرضي يرضى واوي ياوي وكسو
فشوشا والامر او كاشو وناء ينأى كرعى يرعى وكذا قياس رأى يرأى لكن العرب قد اجمعت على
حذف الهمزة من مضارعه فقيل يرى يريان يرون الخ واتفق في الخطاب المؤنث لفظ الواحد والجمع لكن وزن
الواحد تفعين والجمع تفعلن واذا امرت منه فقلت على الاصل ارأ كارع وعلى الحذف ر ويلزمها
الهاء في الوقف نحو ره ريا روا الخ وبالتاكيد رين ريان رن الخ فهو راء رائيان راؤن كرام
وذاك مرئي كمرمي وبناء افعل منه مخالف لاخواته ايضا فتقول ارى يري اراءة فهو مرء الخ وذاك
مرئي الخ والامر منه ار اريا اروا الخ وبالتاكيد ارين اريان ارن اخر وفي النهي لا تر لا تريا لا تروا
وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترن فتقول في افتعل من المهموز الفاء ايتال كاختار وابتلى كاتقى
فصل في بناء اسم الزمان والمكان من يفعل بكسر العين على مفعل بكسر العين كالمجلس والمبيت ومن يفعل
بفتح العين وضمها على مفعل بفتح العين كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق و
المغرب والمطلع والمجزر والمفرق والمسكن والمنبت والمسقط والمنسك وحكى الفتح في بعضها واجيز

الفتح فيهما كلّها هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا كالموعد والموضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدا كالمرمى والمأوى وتدخل على بعضها تاء التانيث كالمظنة والمقبرة والمشرقة بالضم وما زاد على الثلاثة كاسم المفعول نحو المدخل والمقام واذا كثر الشئ بالمكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي المجرد ويقال فيه ارض مسبعة ومقتأة واسم الالة ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه فيجيئ على مثال مفعل كالحلب ومفعل كمكسحة ومفعال كمفتاح ومصفاة وقالوا مرقاة على هذا ومن فتح الميم اراد المكان وشذ مدهن ومسعط ومدق ومنخل ومكحلة ومحرزة ومضموم العين والميم جاء على مدق ومدهنة على قياس تتبه المصدر ومن مصدر الثلاثي المجرد يكون على فعلة بفتح الفاء تقول ضربت ضربة وقمت قومة وما زاد على ثلاثة بزيادة الهاء كالاعطاء والانطلاق الاما فيه تاء التانيث فالوصف بالواحد تقول رحمة واحدة والفعل بالكسر للنوع من الفعل تقول حسن الطعمة والجلسة هذا كتاب عوامل منظوم

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحيد خداوند ودود مصطفى
نعت پاك آل پيغمبر رسول مجتبى
بر خلايق واجب آمد زاده فرض عين
چون دعاى شاه زاده صبح و شام سال و ماه
هست مدح خسرو قاضى معز الدين حسين
خامل دين آفتاب معدلت ظل اله
نصرت فتح ظفر اقبال جاه سلطنت
باد باقى هر روز تا هست امكان بقا
برد و ضربند اين عوامل لفظى بعضى يكى
معنوى مبدا نواى خوش طبيعت نيكو لقا
باز لفظى بر دو قسم آمد سماعى بعد از آن
قسم ثانى قياسى دان تو بى سهو و خطا
پس سماعى سيزده نوع است يكدم گوش دار
تا شنيدى ابتدا تا انتها
عامل اند نحو باشد صد چنين فرموده است
شيخ عبد القاهر جرجانى ان پير هدى
زان بود با هشت لفظى و دو عامل معنوى
باز لفظى بر دو قسم است با كبرا بيجر فيها
نوع اول نوزده حرف جر مبدان يقين
كاندران يكبيت آمد جمله بى چون و چرا
با و تا و كاف و لام و واو و منذ و مذ خلا
رب حاشا من عدا فى عن على حتى الى
ان و ان كان لكن ليت لعل
ناصب اسم اند اين شش حرف دان ابمقصد

واو تا و همزه و الا و اما اى هيا
ناصب اسم اند اين هفت حرف دان بمقصد
ان و لن پس كى اذن اين چار حرف معتبر
نصب مستقبل كنند اين جمله دايم اقتضى
ان و لم و لما و لام امر و لاء نهى همزه
پنج حرف جازم فعلند هر باب سبد عا
من و ما مهما و اى حيثما اذ ما متى
ابنما و انى نه اسم جازمند هر فعل را
ناصب اسم منكر نوع هشتم چهار اسم
هست چون تمييز باشد اين منكر هر كجا
اولين لفظ احد باشد مركب با عشر
همچنين با تسعة و تسعين شنو اين حكم را
باز ثانى كم ز استفهام باشد با خبر
تا لثا ايشان كاين رابع ابا انكدا
نه بود اسماء افعال و از ان شش ناصبند
دونك بله عليك حيهل باشد هبا
پس دو ديگر باز رافع اسم را هيهات دان
باز شتان نيك و سرعان باد كر اين بنيها
نوع عاشر سيزده فعلند كه ايشان ناصبند
رافع اسمند ناصب در خبر چون ما و لا
كان و صار اصبح امسى و اضحى ظل بات
ما فتئ ما دام ما انفك چون لا برد وفا
ما برح ما زال و افعالى كز ايشان مشتق اند
هر كجا باشد همين حكم است در جمله در داه
ديگر افعال المقاربة در عمل چون ناقص اند
هست او كاد كرب اوشك ديگر عسى
رافع اسما جنس افعال المدح و ذم بوده
چار باشد نعم بئس ساء انكه حبذا
ديگر افعال يقين و شك كان بر دو قسم
چون درابد هر يكى منصوب سازد هر دو را
خلت باشد باز علمت پس حسبت با علمت
پس ظننت با رايت پس وجدت بى خفا
بعد از ان هفت قياسى اسم فاعل مصدرا
اسم مفعول و مضاف فعلى باشد مطلقا
پس صفت باشد كه او مانند اسم فاعل است
هفتم اسمى كو بود تمييز را ناصب دراه
عامل فعل مضارع معنوى باشد بدان
همچنين عامل بود مبتدا ان يقين در مبتدا

بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب عوامل نحو المحقق آخوند ملا محسن ره

الحمد لله يا من يرفع عمل الصالح العبد واصلي على نبينا محمد وآله الذين لهم كرامة المحل اما بعد النحو علم

باب ما يعرف بها احوال اواخر الكلم اعراباً وبناء الكلمة اسم وفعل وحرف وهي اما تعمل او تُعمل وتَعمل
ولا تعمل او لا تعمل ولا تعمل والعوامل منها تتنوع عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية ثلثة عشر نوعا
والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى وحسن توفيقه
ومشيئته النوع الاول من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط وهي على المشهور سبعة عشر نوعا نظمتها
بالفارسية باو تا وكاف ولام وواو ومنذ ومذ خلا ربّ حاشا من عدا في عن على حتى الى وهي الظرف حكما
فلا بد لها من متعلق مثله فعلا كان او شبهه او معنى فان كان عاما ومقدرا فمستقر والا فلغو فمن للابتداء
الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو صمت من يوم الجمعة وغيرهما نحو قرأت من اية كذا و
للتبيين نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان وعندي عشرون من الدراهم وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم
وللبدل نحو قوله تعالى لجعلنا منكم ملئكة وللتعليل كقول الشاعر يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا
حين يبتسم وللظرفية كقوله تعالى ماذا خلقوا من الارض وتكون زائدة في غير الموجب الى المنفي نحو ما من اله الا الله و
هل من خالق غير الله ولا تؤذ من احد والى لانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو
اتموا الصيام الى الليل وغيرهما نحو قلبي اليك وتكون بمعنى مع قليلا نحو لا تأكلوا اموالهم الى اموالكم والباء
للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السفر ومنه سبحان ربي العظيم وبحمده
وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اي قريب من زيد وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا
وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي صيرته ذاهبا وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللسببية نحو ضربته بسوء ادبه
وللبدل نحو فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا او ركبانا وللتفدية نحو بابي انت وامي وبمعنى عن نحو
سأل سائل بعذاب واقع اي عن عذاب وبمعنى في نحو بيدك الخير وبمعنى اللام نحو واذ فرقنا بكم البحر
وبمعنى من نحو يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسا في ثلثة احدها في خبر ليس نحو ليس زيد بقائم وخبر
ما النافية نحو ما زيد بقائم والخبر المستفهم المقرون بهل نحو هل زيد بقائم وسماعا اما في غير الخبر نحو بحسبك
زيد وكفى بالله شهيدا واما في الخبر غير ما ذكر نحو حسبك زيد وفي للظرفية حقيقة نحو الماء في الكوز او مجازا
نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وبمعنى على قليلا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى اللام

نحو ان امرأة دخلت النار في هرة حبستها ولا هي اطعمتها ولا هي تركتها تأكل من خشاش الارض حتى ماتت
وتكون فعلا نحو في بعهدك وعلى للاستعلاء اما حسا وهو ما يشاهد نحو زيد على السطح او حكما
وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين وبمعنى في نحو ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها وتكون اسما قليلا
مع من لا غير نحو ركبت من عليه اي من فوقه وقد تكون فعلا نحو ان فرعون علا في الارض واللام للاختصاص الملك
نحو المال لزيد وبمعنى غير الملك نحو الحمد لله وللتعليل نحو ضربته للتأديب وللقسم في التعجب في قول
الشاعر لله لا يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والآس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الى
غسق الليل وبمعنى عن مع القول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى نحو سقناه لبلد
ميت وتكون زائدة نحو ردف لكم اي ردفكم وتكون فعلا نحو لزيد او فيها معنى النفع كما ان في على معنى الضرر
نحو دعا له ودعا عليه وتفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا لزيد ويا للماء ويا للعشب ولاقتلنك وفي
كل مضمر الا الياء وكسرها في غيرها وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس وللبدل نحو لا تجزي نفس عن
نفس شيئا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اي حالا بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمك لا افضلت في حسب
عني ولا انت دياني فتخزوني ولا تخف لله وتكون اسما مع من لا غير نحو جلست من عن يمينه وحتى للانتهاء
ومدخولها اما جزء ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها او متصل به نحو نمت البارحة حتى الصباح
وتفيد ان مدخولها اقوى نحو مات الناس حتى الانبياء او اضعف نحو قدم الحاج حتى المشاة وتكون
للاستثناء فما بعدها مبتدأ او للعطف فكالمعطوف عليه وفي اول الامثلة يحتمل هذين ايضا وتدخل على الضمير
نحو فلا والله لا يلفى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد ورب للتقليل نحو رب رجل كريم لقيته ورب رجل صالح
وتكون للتكثير نحو رب رجل فقير اعنته ولها صدر الكلام وتختص بالنكرة موصوفة وفعلها ماض
محذوف غالبا نحو رب عصا كسرته وتدخل على الضمير المبهم المميز بنكرة منصوبة على طبق ما قصد افرادا وتثنية و
تذكيرا وتأنيثا والضمير مفرد مذكر لا غير نحو ربه رجلا ورجلين ورجالا وامرأة وامرأتين ونساء وتلحقها
ما فتكفها عن العمل غالبا وتدخل على الجملتين نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم وقد تخفف
نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين والواو وتكون بمعنى رب فتدخل على النكرة الموصوفة

كفعلها نحو شعر و بلى لبس لها انيس الا اليعافير و الا العيس و للقسم نحو والله ما فعلت كذا و يختص بالظاهر و
يحذف فعله و يجاب بغير الطلب فلا يقوك والله ولا والله اخبرني او لا تخبرني و التا للقسم و يختص بلفظ الله و
حذف فعله و شذ مع السؤال نحو شعر تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكن ام ليلى من البشر و با القسم
اعم منهما نحو لا اقسم بيوم القيمة و بك اخبرني ولا بد لجواب القسم في غير السؤال من احد الاربعة اللام و ان و ما
و لا م و لو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف اي لا تفتؤ و يحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء ما يدل
عليه او تاخر عنها نحو زيد والله قائم و زيد قائم والله و الكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد و للتعليل نحو
ثم واذكروه كما هديكم و تلحقها ما الكافة نحو شعر اخ ماجد لم يخزني يوم مشهد كما سيف عمرو لم تخنه
مضاربه و المصدرية نحو شعر فلما اصبح الشر و امسى فلم يبق سوى العدوان دناهم كما دانوا و زائدة نحو زيد
كما ان عمرو اخوك و قد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء و تدخل الضمير على قلة نحو ما انت كانا
و مذ منذ لابتداء الغاية في الماضي نحو ما رايته مذ منذ يوم الجمعة و للظرفية في الحاضر نحو مذ يومنا و
منذ شهرنا و اختص بالظاهر و تكونان اسمين بمعنى اول الامد فيليهما المفرد نحو ما رايته مذ يوم الجمعة او
جمعهما فيليهما ما قصد نحو ما رايته مذ يومان او ايام فهما مبتدان و ما بعدهما الخبر و حاشا و عدا و خلا للاستثناء
اي اخراج شيء عن حكم ما قبلها نحو سار القوم حاشا و عدا و خلا زيد و تكون فعلا فتنصب ما بعدها على المفعول
و الفاعل مستتر فيها وجوبا و الجملة منصوب المحل على الحالية نحو جاني القوم حاشا زيدا اي جاني القوم حال مجاوزتهم
و تدخل على الاخيرتين ما المصدرية فالجملة في تاويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت نحو ما جاني
القوم ما عدا زيدا او ما خلا زيدا اي وقت عدهم عن زيد و وقت خلوهم من عمرو و من جر الاسم بها جعلها
زائدة و لا بد لحروف الجر من متعلق الا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيدا او فعل كذا رب و الكاف و
حاشا و عدا و خلا النوع الثاني حروف مشبهة بالافعال و هي ستة احرف ان و ان كان ليت لكن لعل تدخل
على المبتدا و الخبر فتنصب الاول اسما و ترفع الثاني خبرا و لما سوى ان المفتوحة صدر الكلام فلا التوسط فلا
و لان التاكيد الجملة و لكن المكسورة لا تغيرها و المفتوحة مع جملتها في حكم المفرد نحو ان زيدا قائم و بلغني ان زيدا
و اكد و قد تخفف فان المكسورة قد تهمل و ان كان اللام التي تهم بين اهمالهم و قد ابقي فيلزمها اللام نحو ان زيد لقائم

و فرقا بينها و بين ان النافية و المفتوحة تعمل وجوبا في ضمير الشان مقدرا نحو ان الحمد لله رب العالمين و
يلزمها مع الفعل المتصرف السين او سوف او قد او حرف النفي لئلا يلتبس بالمصدرية و يكون كالعوض نحو
علمت ان سيقوم او سوف يقوم او قد قام و لا يقوم و اما مع غير المتصرف فلا نحو بلغني ان ليس زيد قائما و ان ليس
للانسان الا ما سعى و يكون ان فعلا نحو ان زيدا ان يكون المكسورة اسما نحو سمعت ان زيدا يكون
حرف ايجاب نحو ان هذان لساحران و كان للتشبيه نحو كان زيدا كالاسد و قد تخفف فتلغى عن العمل نحو و
شرق اللون كان ثدياه حقان و لكن للاستدراك و يقع بين الكلامين المتغايرين نحو جاني زيد لكن عمرا لم يجي
و تخفف فتلغى فيجوز دخولها على الواو العاطفة و الاعتراض على خلاف فيها نحو و ما كفر سليمان و لكن الشياطين
كفروا و ليت للتمني و يتعلق بالممكن و المحال نحو ليت زيدا فاضل و نحو يا ليت الشباب لنا يعود يوما فاخبره بما فعل
المشيب و لعل للترجي و يختص بالممكن نحو لعل زيدا فاضل و فيها لغات كثيرة منها عل قال الله تعالى و لعل و لعن بعض
ما يوجد منه قول الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما و الدهر قد رفعه و يلحق الكل ما فتكفها عن العمل
على الافصح نحو انما زيد قائم و انما قائم زيد تعقيبه وجه تشابه تلك الحروف بالافعال انها مثلها لفظا و معنى
و اما لفظا فلكونها ثلاثية و رباعية و خماسية مبنية على الفتح و موازنة لها و اما معنى فلكونها بمعنى
حققت و استدركت و شبهت و تمنيت و ترجيت النوع الثالث ما و لا و ان المشبهتان بليس في النفي و الدخول
على المبتدا و الخبر ترفع الاسم و تنصب الخبر مثله و ما اشبه بليس من لا لكونها لنفي الحال مطلقا و لا و من ثم
لا تعمل فيها و لا تختص بالنكرات مثل ما زيد قائما و ما احد اخير منك و قد تزاد التا مع لا في الاحيان التي بينت
و المبالغة في نفي احد معمولها و الاشهر الاسم قال الله تعالى و لات حين مناص و قول الشاعر ندم البغاة و لات
ساعة مندم و البغي مرتع مبتغيه وخيم اي و لات الساعة ساعة مندم و ان تعمل قليلا كقول الشاعر ان هو
مستوليا الا على اضعف المجانين و اذا انتقض النفي بالا او تقدم الخبر او زيد ان بطل العمل نحو ما زيد الا
قائم و ما قائم زيد و ما ان زيد قائم و قد تكون لا لاستغراق نفي الجنس فتعكس العمل ان يليها نكرة
مضافا او مشبها بها نحو لا غلام رجل و لا افضل منك و لا عشرين درهما لك و مع الافراد البنا على ما ينصب
به نحو لا رجل و لا مسلمين و لا مسلمات فيها و في التعريف و الفصل بينه و بين لا وجب الرفع و التكرير نحو

لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة وكثيرا ما يحذف اسمها معمولها ويبقى الاسم نحو لا عليك
اي لا بأس عليك ومنه لا اله الا الله النوع الرابع حروف تنصب اسما واحدا وهي سبعة احرف يا وايا وهيا وا
المفتوحة والا والواو فالمجتمعة الاول حروف النداء ومدخولها المنادى وهي تنصبه ان كان نكرة كقول الاعمى
يا رجلا خذ بيدي او مضافا نحو يا عبد الله او مضارعا له نحو يا طالعا جبلا الا ان الاول عام الا في الثاني و
مخصص للاولى كالاول يبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان ويا زيدون ويفتح يا
نحو يا زيد او يخفض بلام الاستغاثة ولام التعجب والتهديد نحو يا لله للمظلوم يا للماء ويا للعرب لاقتلنك واما وا
استعمالها فالهمزة للقريب وايا وهيا للبعيد واي للمتوسط ويا اعم ويتعين في اسم الله والاستغاثة
والندبة نحو يا ويلتا وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فان اصله يا الله فحذفنا الياء وعوض عنها
الميم فائدتان الاولى لا يدخل حرف النداء على الالف واللام الا في يا الله فلا يقال يا الرجل بل يتوسط اما
باي نحو يا ايها الرجل فاي منادى مفرد معرفة والرجل صفته مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشارة نحو يا
هذا الرجل وهذا كالاول او باجتماعهما نحو يا اي هذا الرجل فهذا مرفوع محل الصفة لاي والرجل
مرفوع على انه صفة لهذا او بدل عنه او عطف بيان له الثانية قد يضاف المنادى الى الياء نحو يا غلامي فيجوز
قبلها الفا نحو يا غلاما او تاء مع الالف نحو يا ابتا وبدونهما نحو يا ابت فتحا وكسرا ويجوز الحاق هاء السكت
وقفا نحو يا غلاميه يا غلاماه ويا ابتاه تنبيه قد اختلف في نصب المنادى بتلك الحروف وهو ما اخترنا
وقيل بفعل محذوف وفي نحو ادعوا وان طلبت الواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وكفاك وزيدا درهم و
منصوبها مفعول معه والا للاستثناء منصوبها المستثنى وما اعتبر مغايرته في الحكم المستثنى وشرط
نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام اي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب نحو ما جاءني القوم الا زيدا او
مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا زيدا احد او منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه قصدا
نحو ما جاءني احد الا حمارا ويجوز النصب ويختار البدل اذا كان الكلام تام غير موجب نحو ما فعلوه الا قليل
والا قليلا ويعرب على حسب العوامل اذا كان مفرغا اي لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما ضربني الا زيد و
الا قائما وعرفت الا زيد تنبيه قيل انتصب المستثنى ليس بالا بل بفعل مقدر اي استثني وقيل بالا المؤكد

لكن بتوسطها انتهى بما يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور بالاضافة وغير اعرابا كالمستثنى
بالا على التفصيل وسوى وسوى بنصب على الظرفية وحاشا وعدا وخلا وما عدا وما خلا على ما مضى ولا يكون
لا يكون نحو جاءني القوم ليس زيدا ولا يكون زيدا والمستثنى بهما نصب على الخبرية والاسم مستتر فيهما و
لا سيما والجملة منتصبة على الحالية ولا سيما نحو اكرم القوم لا سيما زيد ولا سيما زيد بتقدير لا وفي ما بعدها
ثلثة اوجه الرفع على الخبر لمبتدأ محذوف وما فيها موصوفة او موصولة ولا شيء الذي او شيء هو زيد موجود
والجر على الاضافة مثل الست وما زائدة ولا مثل شيء زيد موجود والجملة حال في الحالتين والنصب على الا
فيكون لا سيما منصوبا من احد الاولين مبقيا على ما كانت عليه محذوفا اعرابا ومعنى النوع الخامس حروف
تنصب فعل المضارع وهي اربعة احرف ان ولن وكي واذن فان نحو وان تصوموا خير لكم ويجيء على وجوه اخر
غيرها كالمخففة عن المثقلة نحو ان سيكون والزائدة نحو فلما ان جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه
نحو ونادينا ان يا ابراهيم والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان نحو ظننت ان لا
يقوم ولن لنفي الابد في الاستقبال وتنصب مطلقا نحو لن نبرح الارض حتى يأذن لي ابي وكي نعيش وغار من التعليل
وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة واذن جواب وجزاء وتنصب مستقبلا
على ما قبلها كقولك اذن تدخل الجنة لمن قال اسلمت واما مع الحال او الاعتماد فلا كقولك لمن يحدثك اذن
اظنك كاذبا وان اتيتني اذن اكرمك ومع العطف وجهان نحو انا اتيك فاذن اكرمك النوع السادس
حروف تجزم فعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا النهي وان الشرطية فلم ولما تقلب المضارع ماضيا
وتنفيانه نحو لم يضرب ولما يضرب ويختص لم بمصاحبة الشرط نحو ان لم تفعل افعل ولما بجواز انقطاع من فيها نحو
يضرب ثم ضرب ولما بجواز حذف فعلها كقاربت المدينة ولما اي ولما ادخلها وبتوقع ثبوته مثل لما يذوقوا
عذاب السعير وهي مع المضارع جازمة ومع الماضي ظرف لما ثمت قمت ولما تقم قمت ومع غيرهما بمعنى الا نحو
ان كل لما جميع لدينا محضرون ولام الامر لطلب الفعل نحو ليضرب وتدخل على الغائب والمتكلم دون المخاطب
الا ان يكون مجهولا ولا النهي لطلب الترك وتدخل على الصيغ مطلقا نحو لا يضرب وان يدخل على فعلين يسمى
الاول شرطا والثاني جزاء فيجزمهما ان كان مضارعا وفيما قبله ماض وجهان نحو ان تقم اقم وان تقم قمت وان قمت اقم

الاول ... فيما عطف على المجزوم ... النصب باضمار ان والرفع على الاستيناف

... على الشرط المجزوم الاول لان الثانية يجوز ... شرطها مع لا نحو ... ولا ... الثالثة ...

... ما يحذف كلوا الشرطية نحو تصدق ان كان درهما ... اكرم الضيف ولو كان كافرا او لو كان

... الرابعة الجزاء ان امتنع جعله شرطا يجب قرنه بالفاء كالجملة الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى

والمقرون بقد وسين وسوف ولن وما ولا وان لم يمتنع فان كان ماضيا او مضارعا بغير قد فيمتنع الا في وجه

نحو ان ... فاضربك او لا اضربك النوع السابع افعال تسمى افعال الناقصة تدخل على المبتدأ والخبر فترفع

الاول اسما وتنصب الثاني خبرا وهي كثيرة منها كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما انفك وما زال

وما فتئ وما برح وما دام وليس فكان لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائما وبمعنى صار نحو بتيهاء قفر والمطي كانها

قطا الحزن قد كانت فراخا بيوضها وتكون فيها ضمير الشان نحو اذا مت كان الناس صنفان شامت واخر مثن بالذي

كنت اصنع وتامة بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت الكائنة وزائدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا

وقد تحذف اما وحدها نحو اما انت منطلقا انطلقت اي لان كنت منطلقا او مع احد معموليها نحو ان خيرا

... مرفوعين ومختلفين او معهما نحو افعل هذا اما لا اي لان كنت لا تفعل غيره بما عوضا عن المحذوف و

وقد تحذف النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل بضمير بارز ولم يسكن ما بعده مثل لم اك بغيا وصار

للانتقال نحو صار زيد غنيا وتكون تامة نحو صار زيد الى عمرو اي انتقل اليه واصبح وامسى واضحى لاقتران المضمون

الجملة باوقاتها وهي الصباح والمسى والضحى نحو امسى زيد اميرا اي اقترن امارته بتلك الاوقات وتكون بمعنى صار

نحو اصبح وامسى واضحى زيد غنيا وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات نحو اصبح وامسى واضحى زيد اي دخل فيها

ظل وبات لاقتران المضمون الجملة بوقتيهما نحو ظل وبات زيد قائما اي قام في جميع نهار وليله وتجيئان بمعنى صار

نحو ظل وبات زيد قائما اي صار قائما وتامتين على قلة نحو ظلت وبت بمكان كذا اي كنت به نهارا او ليلا و

ما زال وما برح وما فتئ وما انفك لاستمرار ثبوت الخبر للاسم نحو ما زال زيد كريما اي استمر كرمه وكذا اخواته

ويلزمها النفي ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف وما دام للتوقيت لان فيها مصدرية وما ذا ... دوام

نحو اجلس ما دام زيد جالسا ... ليس ... الحال ... اسمها ...

نحو كان قائما زيد وقائما عليها فيمتنع في ما دام واختلف في ليس وما يلزمه النفي ويجوز في البواقي ...

غير الماضي منها يعمل عمله وليس في ليس تصرف وفائدة تسمى تلك الافعال الناقصة لانها لا تتم بالمرفوع كسائر الافعال

النوع الثامن افعال تسمى افعال المقاربة وهي كالافعال الناقصة الا انه التزم في خبرها المضارع الا ما شذ

وهي عسى وحرى واخلولق وكاد وكرب واوشك وانشأ وطفق وجعل واخذ وعلق لدنو الخبر للاسم رجاء او

حصولا او اخذا فيه والاول عسى وحرى واخلولق وخبرها مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ... ان ...

واذا قدم الفعل نحو عسى ان يقوم زيد فيحتمل التام والنقص نحو حرى زيد ان يقوم ...

الثاني كاد وكرب واوشك نحو اوشك زيد ان يقوم وكثر ان في اوشك وقلت في اخواته الثالث البواقي ...

يخففان عليهما من ... الجنس والنشاء وجعل واخذ وعلق للتاثير ... وليس معها ان

الحال دان للاستقبال ولم يستعمل غير الماضي من تلك الافعال الا يكاد ويوشك ... موشك ...

النوع التاسع افعال تسمى افعال المدح والذم ويكون ما بعدها اسمان مرفوعان احدهما الفاعل والاخر

باحدهما وهي اربعة نعم وحبذا للمدح وبئس وساء للذم فاعلها اما معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف

اليه نحو غلام الرجل زيد او مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد او بما نحو فنعما هي ومخصوصهما

اما مبتدأ وما قبله الخبر او خبر لمبتدأ المحذوف وجوبا وهو هو او هي وابهام الضمير ...

وساء وبئس مثلها وقد يحذف المخصوص نحو فنعم العبد اي ايوب وحبذا نحو حبذا الرجل زيد ...

علم والرجل صفة للفاعل وقد يحذف الصفة الفاعل ويأتي بتمييز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا

وفي الافراد والتذكير وغيرهما نحو حبذا الرجل او راكبا زيد وحبذا الرجلين والراكبين الزيدين وحبذا الزيدان

رجلين او راكبين وهكذا البواقي النوع العاشر افعال تسمى افعال القلوب وافعال الشك واليقين وتدخل على

المبتدأ والخبر وتنصب الاول على انهما المفعولين وهي علمت ورأيت ووجدت لليقين وحسبت وخلت وظننت للشك

وزعمت لهما تارة ولذلك اخرى نحو علمت زيدا فاضلا وحسبت بكرا كريما وزعمت بشرا ... وهكذا امثال

نظائرها ولا يجوز الاقتصار على احد مفعوليها ويجوز حذفهما معا ... ويلحق

بها افعال اخر كاعطى وكسى وسمى نحو اعطيت زيدا درهما وكسوته ... وافعال التصيير كصير وجعل ورد

ترك واتخذ ما يتخذ منها نحو واتخذ الله ابرهيم خليلا وكذا البواقي النوع الحادي عشر اسماء تسمى اسماء الافعال
وهي انواع منها ما يرفع على الفاعلية ومنها ما ينصب على المفعولية ومنها ما يستعمل على الوجهين اما الاول فعلى
ضربين احدهما ما بمعنى الماضي نحو هيهات بمعنى بعد وشتان بمعنى افترق وسرعان بمعنى اسرع وفي التنزيل هيهات هيهات لما توعدون بمعنى بعد
اعطيته اعطاء دهما فقط ... والشرط ... اي اعطيته دهما فقط وثانيهما ما بمعنى المضارع نحو اف بمعنى اتضجر نحو ولا تقل
لهما اف ولا تنهرهما ووي وواها بمعنى اتعجب نحو ويكانه لا يفلح الكافرون وواها لك ثم واها واها
في المظهر ومنه هيهات نحو هيهات الامر اي بعد هيهات نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا نحو شتان ما بين زيد وعمرو وشتان
بينهما وسرعان نحو سرعان زيد اسرع وفي المثل سرعان ذا اهالة واما الثاني فكلمات رويد نحو رويد زيدا اي امهله
ورويد في امهلهم رويدا مصدر في قولهم ساروا رويدا حال اي ساروا مرودين او نعت مصدر محذوف ...
اسيروا رويدا لفظا وعليك نحو عليك زيدا اي الزمه وفي الحديث عليك بصلوة الليل ودونك نحو دونك زيدا اي خذه
وفي قولهم بله زيد مصدر مضاف وذونك نحو دونك زيدا اي خذه وامامك نحو امامك زيدا اي تقدمه وها نحو
نحو حيهل الثريد اي ائته وها نحو ها زيدا او خذه وفي التنزيل هاؤم اقرءوا كتابيه واما الثالث فهلم نحو هلم زيدا
تعال بمعنى اي هلم شهداءكم اي هاتوهم ومنها فعال كنزال بمعنى انزل وتراك بمعنى اترك وهذا الاسم اما لازم
التعريف كنزال وامين ولازم التنكير نحو واها اي جاز الاعرابي كصه وصه ومه ومه وان دان ...
وما يعرفه النوع الثاني عشر اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان الشرط وتسمى كلمة المجازاة وهي تسع من
وحيثما وانى ومهما وما واذما ... وكيفما واي ... في اذ وحيث الاسم ... وانما ... نحو متى تقم اقم واذما
تقم اقم واينما وحيثما للمكان نحو اينما تكن اكن وحيثما تخرج اخرج وانى وكاين ومتى نحو ... تقعد اقعد ...
ومهما كمه نحو مهما تسافر اسافر قيل هو بسيط وقيل مركب اما من ما الشرطية كانه قيل ما ان لا تفعل ... فما
ومن للذوي العقول نحو من يكرم اكرمه وما لغيرهم نحو ما تصنع اصنع واي نحو ايا تضرب اضرب واذا ما تصنع اصنع
ولهذه الكلمات معان اخر لا تجزم بها فمتى للاستفهام نحو متى تقوم ومتى القتال ... ومن ... واين نحو اين تكون
واين زيد اي للاستفهام المكان والحال نحو اين زيد بمعنى اين هو وكيف هو وبمعنى من الاستفهام نحو انى القتال
ومن للاستفهام نحو من انت ومنها للاستفهام الزمان نحو ايان في الكلام وبمعنى ما نحو مهما تكن ... المشرق

وانعقدتها للاستفهام نحو ما هذا ... وموصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة نحو اضربه ضربا ما وموصولة
نحو ... وتامة نحو ما احسن زيدا اي شيء مثل ما الاول التام ومن مثل اي الاولى الصفة ومن ومما قد يتعاقبان
المعنى فيكون ما للذوي العقول نحو والسماء وما بناها ومن لغير ذوي العقول نحو ومنهم من يمشي على اربع واما الجزم بكيف
ما واذا فشاذ تنبيها الاولى كيف للاستفهام الحال ويقع الا وحبره ومصادا نحو كيف سرت راكبا او راجلا وكيف
وكيف قرأت ... والثاني اذا للمضي نحو واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا اليها وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد
القسم نحو والليل اذا يغشى وهي ما يضاف الى الجملة ويكون للمفاجاة فيقع بعدها المبتدأ والخبر نحو خرجت فاذا
السبع بالباب وقبل زمان وقبل مكان وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت ففاجأت
مكان وقوف السبع وزمانه النوع الثالث عشر اسماء تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة كم وكاين وكذا
بمعنى ... وبعض ... فاما كم فيكون استفهامية وخبرية والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه نحو كم رجلا ولك
وكم في الدار رجلا ومع حرف الجر تنصب وتجر نحو بكم درهما او درهم اشتريت واما الخبرية وهي للتكثير فتجر مع الفصل
بالجملة تنصب وجوبا نحو كم نالني منهم فضلا او بالظرف ... على المختار نحو كم من عندنا او في الدار رجال
... على ... النظر ... نحو كم من رجل كريم لقيته وتمييز تنصبه
ومنها الاستفهام بمفرد والخبرية بمفرد ومجموع ... نحو كم من رجل ضربته وكم من قرية اهلكناها وقد
يحذف نحو كم من مالك وكم ضربت ... المكثير ... من على تمييزها وبجيده وينتصب غالبا
نحو كاين رجلا عندي وكاين من قرية اهلكناها وفيها خمس لغات كاين وكائن بالكاف وكاي وكاي وكاين
وكي ... وكا ... كذا ... عندي كذا درهما وقد يجر الاسم بالاضافة نحو عندي
كذا درهم وقد يرفع ما بعده على ... كذا عن العدد ... نحو خرجت بعد كذا
فهو ... العدد ... عشر ... وتسع وتسعون تمييز
اذا ... التنصيص على كمية شيء فيقول ... على ما ظنت ثمانية بعد
جاوزنا لاثنين مجموع ومجرور ... الى ... فهو مميز ... عشر ...
الى تسعة ... المميز ... من تسعة ... واما كيف ... الاعداد فعلى ما ...

تنبيها للضبط في ثلاث وست بعد بعد ذكرت بعكس ما اشتهر وفي الاشتغال قبلها وكذا بعدها ما هو

القياس جر كل ذلك الثاني في التركيب ما خلا العمر فيهما استطرادا وادر في العمر عكس ما مر في سوى كانها

سوائري واذا سمعت عوامل السماعية فاستمع لما يتبع القياسية الاول منها الفعل حيز ما ذكر معلوما ومجهولا و

المتعدي واللازم او متعدية فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية نحو ضرب

زيد عمرا واللازم مثله في الاول دون الثاني اذ هو قائم لم يقع نحو قام عمرو والفاعل اما ظاهر وقد ظهر او مضمر

بارز او مستتر والاستتار يجب في نحو انت تضرب واما اضرب ونحن نضرب واضرب انت وما احسن زيدا وفي عدا وخلا

ليس ولا يكون واسماء الافعال ما كان لغير الماضي ويجوز فيما عداها نحو هو ضرب وهو يضرب وهي ضربت وتضرب والمفعول

يكون ظاهرا نحو ضربت زيدا او مضمرا بارزا لا غير نحو ضربته والفعل قد يتعدى الى واحد هو كثير والى الاثنين

ثانيهما غير الاول او غيره وقد حصر الثلاثة وهي اعلم واري ونبأ وانبأ واخبر وخبر وحدث نحو اعلمت زيدا عمرا

فاضلا ولا يكاد يحذف الاول او يذكر الآخران معا او بالعكس كمفعولي باب اعطيت لا اخيرين مثلا [illegible]

كمفعولي باب علمت وهو [illegible] لا يكون اخيرهما منصوبا منها ما هو بمعناه ويسمى مصدرا ومفعولا مطلقا نحو ضربت ضربا و

قعدت جلوسا وقمت مثل قيامك ومنها ما هو ما وقع فيه من زمان او مكان ويسمى ظرفا ومفعولا فيه نحو صمت

يوم الجمعة وصليت امامك ومنها ما فعل الفعل لاجله ويسمى مفعولا له نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا

ومنها ما هو فاعل له معنى ويرفع الابهام عن ذات مقدرة نحو اشتعل الرأس شيبا وطاب زيد نفسا دارا وابوة

ودارا وعلما [illegible] يرفع الابهام عن ذات المذكور فهو مفعول لقسم آخر من القياسيات سيجيء ثم [illegible] وكلاهما

يسمى تمييزا وهو لا يكون الا نكرة ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه او المفعول عند وقوعه عليه و

حالا نحو جئت راكبا وداينة راكبة [illegible] وقد يحذف عاملها وجوبا نحو زيد ابوك عطوفا

وبعد [illegible] فصاعدا اي فذهب صاعدا [illegible] ومنها المدلول [illegible] الخافض نحو [illegible]

[illegible] المفعول معه المستثنى [illegible] من معمولها كما [illegible] واما [illegible]

من المعمول [illegible] الفاعل [illegible] ويرفع [illegible] يسمى مفعول ما لم يسم فاعله [illegible]

الثاني من باب علمت ولا الثالث من باب اعلمت [illegible]

من باب اعطيت اولى من الثاني والاول لجميع سوى نحو ضربت زيدا يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره

وقد يحذف الفعل اما جوازا كقولك زيدا لمن قال من قام واما وجوبا كما في باب التحذير والمنادى والاستثناء

نفسك من الاسد والاسد وايا ك من ان تحذف اي بعد نفسك من [illegible] الطريق والطريق [illegible]

اضمر عامله وهو مفعول حذف عامله مع التفسير نحو زيدا ضربته اي ضربت زيدا ضربته [illegible]

الاختصاص نحو نحن العرب اسخى الناس للضيف بخصوص العرب وباب المدح والذم والترحم نحو الحمد لله اهل الحمد

ومررت بزيد الفاسق والمسكين اي اعني اهل الحمد واعني الفاسق والمسكين [illegible] الاغراء نحو [illegible]

اي ادم الثاني المصدر وهو يعمل عمل فعله لازما او متعديا معلوما او مجهولا فالمعلوم نحو اعجبني قيام زيد

ضرب زيد عمرا يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره تاديبا له [illegible] والمجهول نحو وهم من بعد غلبهم

سيغلبون اي من بعد ان غلبوا واعماله باللام ضعيف وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على الاعراب نحو اعجبني

ضرب زيد عمرا وبالعكس نحو اعجبني ضرب زيد عمرو وقد يجر فاعلهما والآخر على اعرابه ومجرور بالاضافة

لا يتقدم معمول عليه لا يضمر فيه وتابعهما في الجر تبع اللفظ نحو عجبت من ضرب زيد الظريف والظريف ومن

اكل الخبز واللحم وفي الرفع والنصب تتبع اللفظ هذا اسم الحدث وهو ان كان علما كفجار علما للفجرة او مبهما

كالمحمدة او على ذاته مصادرا وهو لغيره نحو اغتسل غسلا او توضأ وضوءا اسم مصدر والا فكالمصدر

الاكثر الثالث اسم الفاعل وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال او الاستقبال والاعتماد على المخبر عنه او اللام

او موصوف او صاحب او كان بعد الا او الهمزة او حرف النفي والنداء نحو يا طالعا جبلا وما قائم زيد واضارب زيد غلامه

[illegible] فرسه جاء رجل ضارب ابوه غلامه والضارب ابوه بكر زيد ضارب غلامه عمرا يوم الجمعة وان كان باللام فيعمل

مطلقا والتثنية والجمع كالمفرد وهكذا صيغ المبالغة في جمع ما ذكر نحو جاء رجل ضراب غلاما وبعضها الى فاعله

تابعه كتابع المصدر نحو زيد ضارب عمرو او بكرا او زيد الرابع اسم المفعول وهو يعمل عمل المجهول بشرط اسم الفاعل نحو

[illegible] الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره والحوض [illegible] وبعضها الى فاعله نحو زيد مضروب ابنه [illegible]

ينتصب تشبيها بالمفعول لا الحدث فقيه [illegible] وكذا اسم الفاعل اللازم الخامس صفة المشبهة مشتقة من فعل

اللازم لمن قام به على [illegible] الحدث ويعمل عمله نحو زيد [illegible] ومن عوامل القياسية اسم التفضيل

نحو ما ابن بطل الحسن في عينه الكحل منه في عين زيد وهذا بسرا اطيب منه رطبا السادس المضاف وهو كل
اسم اضيف الى شيء فيجره بتقدير اللام او من او في ويسمى المجرور مضافا اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم
وقد يقع الفصل بينهما نحو بيرلا اخوك وهذا غلام والله زيد السابع الاسم التام وكل اسم مبهم تم باحد الاشياء الاربعة التنوين
ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهو ينصب اسما منكرا على انه تمييز نحو عندي رطل زيتا ومنوان سمنا
وعشرون درهما وملؤه عسلا وقد مر ذكره القسم الثالث من السماعيات تتمة العامل اما لفظي وقد مضى واما معنوي
وهو معنيان معنى يرفع المضارع وهو تجرده عن النواصب والجوازم نحو يضرب ويضرب زيد ومعنى يرفع المبتدأ والخبر
وهو تجرده الاسم عن العوامل اللفظية للاسناد نحو زيد قائم فزيد مبتدأ وعامله تجرده عن العوامل اللفظية
للاسناد اليه وقائم خبره وعامله التجرد للاسناد الى زيد ونحوهما قائم الزيدان وليس الزيدان فقائم منهما
مبتدأ وعامله التجرد للاسناد الى الزيدان ونعني بالعوامل اللفظية ههنا ما لا يكون زائدا فيدخل نحو
بحسبك و بحسبك هذا والحمد لله هو حسبنا ... لا ينفع ... ولمثل هذا
فليعمل العاملون هذا كتاب شرح عوامل الجرجاني بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوات والسلام
على خير خلقه محمد واله اجمعين اما بعد فان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن محمد
بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين
سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة والمعنوية منها عددان وتتنوع السماعية
على ثلاثة عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي تسعة عشر حرفا الباء ومن والى وفي واللام ورب
واو رب وعن وعلى والكاف ومذ ومنذ وحتى وواو القسم وباء القسم وتاء القسم وحاشا وعدا وخلا النوع الثاني
حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف ان وان وكان وليت ولكن ولعل النوع الثالث حرفان
ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف
الواو والا ويا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة النوع الخامس حروف تنصب فعل المضارع وهي اربعة احرف ان ولن
وكي واذن النوع السادس حروف تجزم فعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا النهي وان للشرط
النوع السابع اسماء تجزم فعل المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء من وما واي ومتى ومهما واين وحيثما واذما

واني النوع الثامن اسماء تنصب على التمييز اسماء النكرات وهي اربعة اسماء احدها عشرة اذا ركبت مع احد
اثنين الى تسعة وتسعين نحو احد عشر درهما وثانيها كم وثالثها كأين ورابعها كذا النوع التاسع كلمات
تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وبعضها ترفع وهي تسعة كلمات الناصبة منها ستة كلمات رويد
وبله ودونك وعليك وها وحيهل والرافعة منها ثلاثة كلمات هيهات وشتان وسرعان النوع العاشر
افعال الناقصة تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ثلاثة عشر فعلا كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال
ومابرح ومافتئ ومادام ومانفك وليس النوع الحادي عشر افعال المقاربة ترفع اسما واحدا
وهي اربعة افعال عسى وكاد وكرب واوشك النوع الثاني عشر افعال المدح والذم ترفع اسم الجنس المعرف باللام
وبعده اسم اخر مرفوع وهو المخصوص بالمدح او الذم وهي اربعة افعال نعم وبئس وساء وحبذا النوع الثالث عشر
افعال الشك واليقين تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الاول تنصبهما جميعا وهي سبعة افعال حسبت وخلت
وظننت ورأيت ووجدت وعلمت وزعمت والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الاطلاق واسم الفاعل
واسم المفعول والصفة المشبهة والمصدر وكل اسم اضيف الى اسم اخر وكل اسم تم بالتنوين فاستغنى عن الاضافة
والمعنوية منها عددان عامل في المبتدأ والخبر والعامل في الفعل المضارع فهذه تمام عامل لا يستغني الصغير والكبير
والوضيع والشريف عن معرفتها واستعمالها واعمالها في النحو المذكور هذا كتاب شرح عوامل الجرجاني
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد واله اجمعين اما بعد
فان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة
مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا و
القياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان وتتنوع السماعية منها ثلاثة عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم
فقط وهي تسعة عشر حرفا الباء للالصاق نحو كتبت بالقلم الصاقا واما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد
والاستعانة نحو اشتريت الفرس بسرجه والمقابلة نحو بعت هذا بهذا والتعدية نحو ذهبت بزيد والظرفية نحو جلست
بالمسجد وقد تكون زائدة بعد النفي نحو ما زيد بقائم وبعد الاستفهام نحو هل زيد بقائم ومن لابتداء الغاية
في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وللتبعيض نحو

اخذت

اخذت من الدراهم والسان نحو قوله تعالى ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة وقد تكون زائدة بعد النفي والاستفهام
نحو ما جاءني من احد وهل جاءك من احد والى لانتهاء الغاية في المكان ويعرف بانتهاء من في مقابلة نحو سرت
من البصرة الى الكوفة وبمعنى مع نحو قوله تعالى لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه اي مع نعاجه وايضا نحو قوله تعالى
فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق وفي للظرفية نحو جلست في المسجد وقد تكون بمعنى على نحو
ولاصلبنكم في جذوع النخل اي على جذوع النخل وشاع في هذا الموضع تقييد الظرفية لان جذوع النخل كوعاء لهم
ويقال للاتساع نحو هذا في ملكي وانا في حاجتك فانظر في العلم وهو الله في السموات والارض وقد يكون حينئذ
اسما نحو سمعت من في زيد اي من فم زيد اللام للتمليك نحو الجل للفرس وللتخصيص نحو المال لزيد وللتعليل نحو
للسمن وقد يكون بمعنى عن مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا اي عن الذين امنوا وبمعنى واو
القسم في موضع القسم للتعجب نحو قول الشاعر لله لا يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس وقد تكون زائدة
نحو قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم ورب للتقليل ولها صدر الكلام وتدخل على نكرة موصوفة نحو رب رجل كريم
لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا كريما لقيته وتلحقها ما الكافة فتلغى عن العمل
فتدخل على الفعل نحو ربما قام زيد ولا بد لها من فعل تتعلق بها والفعل الذي تتعلق بها لا يكون الا ماضيا
وواو رب تدخل على نكرة موصوفة نحو قول الشاعر وقاتم الاعماق خاوي المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق وعن
للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس واطعمهم من جوع وكساهم عن العري لانه جعله متجاوزا عنهما وقد يكون اسما
نحو جلست من عن يمينه اي من جانب يمينه وعلى للاستعلاء نحو جلست على الحائط وزيد على السطح وقد يكون
اسما نحو نزلت من عليه اي من فوقه والكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد يكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء
وقد يكون اسما نحو قول الشاعر يضحكن عن كالبرد المنهم ومذ ومنذ لابتداء الغاية في
الزمان كما ان من لابتداء الغاية في المكان نحو ما رايته مذ يوم الجمعة فاذا رفع ما بعدها لا يكون
الا اسمين نحو ما رايته مذ يوم الجمعة وحتى لانتهاء الغاية في الزمان نحو سرت البارحة حتى الصباح وقد
يكون بمعنى الى نحو ذهبت حتى بلغت الكوفة وقد يكون بمعنى مع نحو اكلت السمكة حتى راسها وللابتداء في
نحو قول الشاعر سريت بهم حتى تكل مطيهم وحتى الجياد ما يقدن بارسان وواو القسم نحو والله ورب الكعبة

نحو ظننت زيدا كريما ورايت نحو رايت زيدا جالسا وعلمت نحو علمت زيدا جالسا ووجدت
نحو وجدت زيدا عالما وزعمت لليقين اذا كان بمعنى علمت نحو زعمت زيدا غنيا وللظن اذا كان بمعنى ظننت
نحو زعمت زيدا فقيرا ولهذه الافعال خواص اربع احدها اذا ذكرت احد المفعولين وجب ذكر ثانيهما والثاني
اذا توسطت او تاخرت عن مفعوليها يجوز الغاؤها نحو زيد علمت منطلق وزيد منطلق علمت والثالث
اذا دخلت على الاستفهام او على النفي او لام الابتداء وجب الغاؤها نحو علمت ازيد منطلق ورايت زيدا جالسا
منطلق والرابع ان تكون ضمير الفاعل والمفعول واحدا نحو علمتني منطلقا والقياس منها
تعمل على الاطلاق لا زمانا كان او متعديا يعمل على حسب صفة المشبهة بالفعل نحو حسن وشديد
زيد رجلا حسنا وجهه واسم الفاعل يعمل عمل فعله نحو زيد ضارب غلامه عمرا الان او غدا واسم
المفعول يعمل عمل فعله نحو زيد مضروب غلامه اي يضرب غلامه والمصدر يعمل عمل الفعل على ثلاثة اوجه الاول
نحو عجبت من ضرب زيد عمرا والثاني ان يعمل مضافا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا والثالث
نحو من الضرب زيدا عمرا وكل اسم اضيف الى اخر نحو غلام زيد الاضافة اما على تقدير
اللام نحو غلام لزيد او على تقدير من نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة او على تقدير في نحو ضرب
... عن الاضافة نحو عندي رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وعلى التمرة مثلها
... ان يكون الاسم صفة لا يقع معها وهو ان يكون فيه تنوين او نون التثنية
... ان العامل في المبتدأ والخبر وهو معنى الابتداء والمبتدأ مرفوع لمشابهته
... كما ان الفاعل ايضا كذا العامل في الفعل المضارع وهو وقوعه موقع الاسم
... تقول زيد ضارب فهذا ما اعان الاسيعني الصغير والكبير والوضيع والرفيع
... ما اوردنا بيانه على سبيل الاختصار والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على محمد واله الطيبين الطاهرين
برحمتك يا ارحم الراحمين
١٣١٥
في شهر رجب المرجب

محمد صادق

[illegible]

کارخانه ... استاد ... [illegible]

[illegible]

بسعی و اهتمام عالیشان

... آقا محمد اسمعیل کتابفروش ...

... خوانساری ... [illegible]

محمد حسن ... رجب ...

من شهور سنه هزار و ...

یازده هجریه

و اختتام ... [illegible] ... بلد

[illegible]

[illegible]